

صوفیگری



فهرست

صفحه	
۳	مقدمه
۱۰	صوفیگری چگونه پیدا شده ؟
۱۸	بدیهایی که از صوفیگری توان شمرد
۳۰	رفتار بدی که با اسلام کرده اند
۳۹	صوفیگری جز مایه ناتوانی رواتها نمیبوده
۴۹	صوفیان از صوغ کمترین یانگی نداشته اند
۵۸	چگونه ایرانیان زبون مغولان شدند
۶۸	سودجوییها که صوفیان از داستان مغول کرده اند
۷۴	آیینی که در گفته های پلوتینوس توان یافت
۸۰	فهرستها

مقدمه

بسیاری از خوانندگان می دانند که ما از پانزده سال پیش به پیکرشته گوشه‌هایی برخاسته ایم و با همه گمراهیها و نادانیهای فراوان که در ایران و دیگر جاهاست می نبردیم ، و چون از بدترین آن گمراهیها صوفیگریست که هزار سال پیش رواج داشته و ریشه ها دوانیده ، ما با آن نیز به نبردهایی پرداخته ایم ، بدینسان که نخست ، گله بگناه گفتارهایی در شماره های پیمان و پرچم می نوشتیم ، سپس پارسال از همه گفته های خود دفتری پدید آوردیم که بنام ' صوفیگری ' چاپ رسید ، و چون نسخه های آن کم یافته میشود اینک دوباره آنرا باقزوبها و دیگرگونه‌هایی چاپ می کنیم .

صوفیگری در کتاب زنده شده و آنچه در باره بیلیبی و زبانمندی آن گفتنیست گفته شده ، آنچه در این دیباچه می باید باز نماییم چند چیز است :

نخست : کسانی می گویند : ' صوفیان گروه اندکی هستند که در اینجا و آنجا پراکنده اند و در خود آن نیستند که کسی باشان پردازد ' . ولی این سخن بسیار خفست ، زیرا صوفیان اندک نیستند و بسیاریه و اکنون در ایران ، در چند شهر - از تهران و مراغه و گناباد و مشهد و شیراز و دیگر جاها - دستگه میدارند ، صوفیان تنها آن درویشان تاج نمدی گیسودار و آن گل مولاهای چرک آلود و در یوزه گرد که تبری و کشکولی بدست می گیرند نیستند ، هزارها دیگران هستند که بی تاج و گیسو ، و بی تبر و کشکول درویشند و منزهشان آکنده از بدآموزیهای صوفیگریست .

در میان کارمندان دولت و سران اداره ها شما گسبان بسیاری را تقواید یافت که درویشند و هر یکی خود را از پیروان فلان مستعلی‌شاه و بهمان عاشق‌علی‌شاه می شمارد ، در پشت میز سرورشته دلری توده نشسته و اندیشه هایی که در منزش جا گرفته اینهاست : ' ای بابا این دنیا چند روزهاست ، نیک باید خولود گذشت ، بزرگان سر دنیا فرود نیاورده اند ' .

(این نیز بگذرد یاها)

آنگاه صوفیگری بدآموزیهایش تنها در میان صوفیان نبوده زینش تنها به صوفیان نیست ، چنانکه در کتاب گفته ایم این گمراهی بهر سو ریشه دوانیده و بیشتر مردم آلوده بدآموزیهای صوفیگیرند بی آنکه صوفی باشند و بی آنکه خودشان بدانند .

از آنسو کتابها آلوده این بدآموزیهاست ، گذشته از آنکه صوفیان هزارها کتاب ، پشمر یا پشتر ، از خود بیادگار گزوده اند که در دست مردمست و در خانه هاست شاعران و اندرزسرایان ما همه از صوفیگری سودجسته اند ، شاعران که در پی ، مضمون ، می گشته اند ، بدآموزیهای صوفیان گنجی باز یافته برای آنان بوده ، همین حال را داشته اند اندرز سرایان و پیشوایان ، کتابهایی که در زمینه ، اخلاقی ، بهرپی یا بفارسی نوشته شده همه از آن سرچشمه آب خورده ، یک جمله بگویم : این گمراهی کهن زهر خود را ، در کالبد نروده ها ، بهر سو دوانیده است .

گذشته از همه اینها صوفیگری در جهان سیاست یکی از فزایندهاست ، از سالهاست دیده میشود که شرقستان از اروپا و وزارت فرهنگ از ایران دست بهم بروج آن می افزیند ، " تذکره الاولیاء " شیخ عطار از " فلت مرحوم گیب " در اروپا چاپ شده بایران فرستاده میشود ، مثنوی مولوی و غزلیات و شعرهای او چاپ یافته پراکنده می گردد ، وزارت فرهنگ ایران صوفیگری را درسی در دفتشرا می گرداند و سالانه پولهایی در راه چاپ کتابهای صوفیان ایران می ریزد

اینها چیزهاییست که که نباید نادیده گرفت و آسیب و زیان صوفیگری را کوچک شمرد ، خرده گیران از اینها ناآگهاند ،
دوم : کسانی هم ایراد دیگری گرفته می گویند : " دانشها که رواج گیرد همه اینها از میان خواهد رفت " .

اینهم سخن خام دیگرست ، دانشها چیست ؟ دانشها در زبان شما همان رشته های شیمی و فیزیک و تاریخ طبیعی و متاره شناسی و پزشکی و ریاضیات و مانند اینهاست ، کدام یکی از اینهاست که صوفیگری را از میان خواهد برد ، کدام یکی از اینهاست که با صوفیگری یا گمراهیهای دیگر در

نبرد می باشد ؟

آنگاه ما می بینیم از چهل سال پادشاهی در ایران رو بروج نهاده و پیش رفته و با آنحال هیچیک از صوفیگری و شیعیگری و دیگر گمراهیها از میان نرفته ، تنها سست شده ، دانشها اینها را سست گردانیده و اینها دانشها را این قاعده همگیست که دو چیز ناسازگار چون بهم رسیدند این آترا سست گردانند آن اینرا .

اکنون از درس خواندگان کمتر کسی آن می کند که به نام درویشی و صوفیگری دست از خفته و زندگی برداشته بنحافظی خزد ، کمتر کسی آن می کند که بچله نشیند و سختی بخود دهد و یا بوق و منتشا و کشکول و تبر برداشته ' گرد جهان ' گردد- صوفیگری را دیگر آن نیرو نموده ، ولی همان درس خواندگان چون بپداآموزیهای صوفیان آشنا گردند آنها را فراگرفته و در مغزهاشان جا خواهند داد ، (در درسهاییکه خوانده اند چیزیکه بیایی و زیانمندی آن بدآموزیها را برساند نبوده) . آنگاه ناچارست که سبشهای آنان آلوده گردد ، ناچارست که آهنگهاشان سست باشد ، همینست حال با دیگر گمراهیها ، این چیزست که ما اکنون در ایران می بینیم و در این باره سختیکه می بایست در جاهای دیگر گفته ایم (۱) .

اگر دانشها توانستی ریشه گمراهیها را براندازد این کار را در اروپا کردی ، و شما میبینید که نکرده و نتوانسته ، دوست سال پیشتر است که در اروپا دانشها رواج یافته و بهمه جای رسیده ، سپس ، نیز جنبشهای دموکراتی و سوسیالیستی و کمونیستی و مانند اینها رخ داده و هر یکی بنوع خود تکلیفی آورده ، با اینحال نتوانسته مسیحیگری را که در حال امروزی سراپا گمراهی و بد آموزست براندازد ، تنها سست گردانیده .

از همه شیندیتتر داستان روستان و کمونیستی است ، جنبشی با آن ژرفی را پدید آورنده و سراسر کشور را زیرورو گردانیده و با کشیشان و دستگاشان دشمنیهای آشکار نمودند و بکوشی و نبرد سختی برخاستند ، و پس از همه اینها اکنون دیده میشود که مسیحیگری و دیگر کیشها از آن کشور برنیفتاده و تازه دولت میدان به کشیشان و ملایان داده .

این خود جستاریست که بهگمراهیها باید از رویرو رزمید و ناختمای بیایی

مرد و آنگاه در همان زمینه ها آمیختهایی را بجای آنها گذاشت . رازکار همینست که آمیختهایی بجای گمراهیها گزارده شود و گرنه گمراهیها از میان نخواهد رفت . مست گردیده درجای خود باز خواهد ماند . در اینباره نیز ما گفتنیها را در جای خود گفته ایم (۲) .

از همه اینها می گذریم : دانشها خود با یک گمراهی بزرگ توأم است . دانشها ، هرکجا میرود مادیگری با آنها همراه است . ما گرفتیم که دانشها صوفیگری را تواند برانداخت ، چه سودی خواهد داشت در جاییکه مادیگری را بجای آن گزارد ؟! مادیگری کمتر از صوفیگری نیست . بلکه با حلقه امروزی جهان بدتر از آنست .

صوفیگری مردم را مست و تبیل و پینیرت گردانیده جهان را از آبادی باز می دارد . مادیگری مردم را آژمند و ستمگر بلکه دزد و کلاهبردار گردانیده سلمان زندگی را بهم می زند . و آنگاه با حال امروزی جهان جنگهای پلایی پدید آورده ، بدینسان که امروز در پیش چشم ماست شهر ها را ویران میگرداند .

داستان شگفتیست که یکمسته میگویند چاره صوفیگری را دانشها (یا بهتر گوئیم : مادیگری که همراه دانشهاست) خواهد کرد . یکمسته دیگر هواداری از صوفیگری نشانده می گویند : " تنها چیزیکه جهان را از مادیگری تواند رهانید صوفیگریست " . آنان چنان میگویند و اینان چنین .

ما اگر راستش خواهیم نه دانشها یا مادیگری چاره صوفیگری را تواند کرده و نه صوفیگری جلو مادیگری را تواند گرفت اینها هر دو گمراهیست و هر دو باهم توانند ماند . هر یکی تواند جای دیگری در مغزها برای خود بگشاید یک کسی تواند هم مادی باشد و هم صوفی . تواند که از یکسو زندگی را نبود شناسد و پروای کسی و چیزی نکند و جز در بندخوشیهای خودنیاند ، و از یکسو چهارا بی لوج و چند روزه شما ردوبدل بآبادی آن نوزادند ازهرکاریکه رنج دارد صوفیانه خود را بکنار گیرد . این حالست که ما امروز در بسیار کسین می بینیم .

آنچه هر دو از صوفیگری و مادیگری را از میان تواند برد و جهان را از آسیب آنها تواند رهانید این نبرد سختیست که ما با هر دوی آنها آغاز کرده ایم

آنچه جهانیان را از این گمراهیها آسوده تواند گردانید دین ، یا بهتر گویم :
شاهراه زندگیت که ما بروی جهان گشاده ایم .

مرا بسیار شگفت افتاده که کسانی باین کوششهای ریشه دار و هنرینه
خرسندی نهند ، و زبان بخرده گیری گشایند ، به این دستاویز که دانشها
چاره آنها را خواهد کرد ، و خود نمی دانم به این چه نامی نهادیم .

سوم : ساهاست که از اروپاستیها از صوفیگری می سرایند ، اینکه
می گویم : " از اروپا " (و نمی گویم : " در اروپا ") از اینروست که آنها
را برای ما می سرایند ، آنچه می گویند و می نویسند ، چه بفارسی باشند
چه بزبانهای اروپائی ، همه برای ماست ، دامنه‌ایست که در زیر پاهای ما
گسترده میشود ، این مانند آنست که چیز تلخی را که بخورند به بیچه ای
بخوراند بزرگی پیش افتد و چنین گویند : " بدهید من بخورم ، به به چه
شیرینست " .

این بدکاری بزرگی از اروپاییانست که در رفتار سیاسی با توده های شرقی
دست باین چیزها می زنند ، این خود لکه تنگیت که دو دامن تاریخ اروپا
باز خواهد ماند ، آن اروپا که برای جهان آن همه دانشها باز نموده و آنهمه
تکلان در زندگانی راه انداخته ، اینهم نمونه ای از بدی نوست که میکوشد
توده های شرقی را در نادانیها هرچه غوطه و درتر گرداند ، در تاریخ اروپا در
برابر آن سائهای روشن این سائهای سیاه نیز خواهد بود .

از سه سال باز در یک مهنامه اروپایی که با زبان فارسی نوشته می شود
می بینیم گفتارهایی در باره صوفیان و در ستایش آنان به چاپ می رسد و از
جمله در یکی از آنها که در باره شیخ فخرالدین عرقلی است و داستان
دلچاستن او را بیک بیچه درویش و رفتش را بهند (که ما نیز در متن کتاب
آورده ایم) می نویسند ، در برابر چنان داستان زشت و بیخردانه زبان بستایش
باز کرده چنین می گویند : ' و بدینسان این درویشان زنده پوش و بی سروید
که ننگشان از نام و نامشان از ننگ بود ، بسرودن و پای کوفتن می پرداختند
و نان روزانه خود را از راه درویشی بدست می آوردند ، امروزه ما در روزگار
دیگرگونه ای بسر می بریم ، و در این جهان عقلی و میکانیکی ، شیفته
بتهای دیگری هستیم ، روش زندگی دیگری داریم ، و چنان در این جهان

نویسن خود فرودفته ایم که گویی آن نیروهای روحی روزگار کهن را یکسره از یاد برده ایم و از اینرو هنگامی که داستان چنین مردان قلندر را می شنویم شاید بیخودنگ آنها را گمراه یا دیوانه بخوانیم ، ولی کدام دیوانه است که مانند این دوریشان درید و بی سروبا ، بتواند باین روشنی و خوبی زیبایی معنوی را دریابد باین ژرفی مهر خدا را در دل جا دهد ؟

اینها جمله هالیست که ما در یک مهنده اروپایی میخوانیم ، دانشمندان اروپا اینها را بما ارمغان می فرستند ، این ترانه های کودک فریب را برای ما می نوازند ، من نیاز نمی بینم که در پاره این جمله ها بسختی پردازم ، خواهش منم خوانندگان داستان عراقی را در کتاب (سات ۱۲۶) از دیده گذرانند و سپس باز گشته و این جمله ها را دوباره بخوانند و نیک بیندیشند که این نویسنده اروپایی چه چیزها را می ستاید ، چه چیزهاست که " زیبایی معنوی " یا " مهر خدا " نام می دهد .

باین نویسنده باید پاسخ داد : " اگر راست می گویی چرا هدای سخنانرا به اروپاییان نمی گویی ؟ چرا اینها را با زبانهای اروپایی نمی نویسی که در میان اروپاییان بپراکند ؟! ایرانیان از صوفیگری بهره ای که پلیستی برده اند و بیشتر هم برده اند ، آن " زیبایی معنوی " که می گویی بسیار دریافته اند و دیگر جای بازی نمائند ، اگر اینها چیزهای نیکوست تو بهم مهربان خود آرزو کن " .

باید هیچگاه فریب اینها را نخورد ، شرقیان اگر فریب اینها را خورند گذشته آرزوهایمانی که خواهند برد در دیده همان اروپاییان همان فریبندگان هرچه خوارتر خواهند گردید ، فراموش خواهند نشست و با هم خواهند گفت : " دینی چسان فریشان دادیم " .

همان اروپاییان اگر روزی پایش اتحاد صوفیگری و درویشی و مانند اینها را برخ ما کشیده خواهند گفت : " شما هنوز نتوانسته اید جلو قلندران دروزه گرد را بپذیرید ، نتوانسته اید ریشه صوفیگری را بکنید ، شما نیمه یابانی هستید ، شما شایسته آزادی نیستید " .

بهر حال اینگونه آوازه از اروپا ، از گوی نیکخواهان و پاکدلان برنمیخیزد ، کسائیکه در ایران با آنها هم آوازی می کنند و با نوشتن و چاپ کردن

کتابها بروج صوفیگری می گوشتند بدخواهان این کشورند . اینست بایدهیچ
لوجی پانها و پانها نگراشت . باید دست بهم دلا و با شتاب و تندى بکنند
ریشه این آلودگیها و گمراهیها پرداخت .

صوفیگری از ریشه غلط بوده است و در هزار سال و بیشتر آنچه توانسته
زبان و آسیب بتوده های شرقی رسانیده . اکنون هنگام آن است که بیکباره
از ریشه برافتد .

بلید آن دستگامهایی که در ایران و هند است بهم خورد و آن پیران
مفتخور و پیرامونیانشان بی کار و پیشه ای روند .

گفتار یکم

صوفیگری چگونه پیدا شده ؟

صوفیگری همچون بسیاری چیزهای دیگر ، از فلسفه یونان برخاسته است . بنیاد گزار آن چنانکه گفته میشود ، پلوتینوس نامی از فیلسوفان یونان با روم بوده .

پلوتینوس سخنان بسیاری بزیان فلسفه گفته که کوتاهشده آن با زبان ساده اینست : در جهان آنچه هست همه یک چیز است ، خداست و چیزهای دیگر از او جدا شده اند . روان آدمی باین جهان آمده و گرفتار ماده شده ، و اینست همیشه باید از اینجهان و از خوشبهایش گریزان ، و در آرزوی پیوستن بآن سرچشمه یا مین خود باشد .

می گوید : در اینجهان نیز اگر کسی از خود بیخود گردد به آن سرچشمه هستی - یا بهتر گوئیم : به خدا - تواند پیوست : " چشم سر را بلند بست و دیده دل را گشود ، آنگاه دیده خواهد شد که آنچه ما می جوئیم از ما دور نیست ، بلکه در خود ماست " (۱۳) .

این جمله ها را از گفته خود پلوتینوس می آورند : " ما همگی از خداییم . از او جدا گشته ایم و با او باز خواهیم پیوست " . روان آدمی از یکجهان آزاد و بی آلابشی فرود آمده و در اینجهان گرفتار ماده شده و آلودگیها پیدا کرده . لیکن هرکسی که بخواهشهای تن نپردازد و به پرورشی روان برخیزد آلابشی او کمتر خواهد بود . و کسایکه بخواهند از این دامگه بفر رهند باید از خوشبهای اینجهان روگردانند و بیارسلنی پردازند .

این گفته های بنیادگزار صوفیگری ، چنانکه دیده میشود ، پندار است و دلیلی همراه خود نمیدارد ، چیزهاییست که پلوتینوس پنداشته و گفته ، بی

آنکه دلیلی بیابود *

این جمله های آخر که می گوید : " روان آدمی از یک جهان آزاد و بی آرایش فرود آمده و در اینجهان گرفتار مانده شده ... " چندان دور نیست و ما توانستیم بگوئیم خواستش جدا بودن روان از جان می باشد (بدانسان که ما نیز می گوئیم و بارها از آن سخن رانده ایم) *

ولی جمله های نخست که می گوید : " ما همگی از خداییم ، تو جدا گشته و باو بلا خواهیم پیوست " بسیار پرست * بایستی پرسید : شما اینرا از کجا می گوئید ؟ چه دلیلی برایش می دارید ؟ * همچنین گفته های دیگر تو بی دلیلیست *

می گوید : " هر کسی بپد از اینجهان و از خوشبهاش گریزان باشد * بایستی پرسید : پس این خوشبها بهر که بوده ؟ *

می گوید : " اگر کسی از خود بیخود گردد بخدا تواند پیوست * بایستی پرسید : بیخودی ازخود چگونه تواند بود ؟ * چنین چیزی جز سردی نتواند بود * آنگاه اگر کسی از خداست ، از خداست * دیگر به بیخودی چه نیاز است ؟ *

می گوید : " آنگاه دیده خواهد شد که آنچه ما می جوئیم از ما دور نیست ، بلکه در خودمانست * این سخن را اگر بشکاکیم معنائش ، اینست که خدایی نیست ، و ما خود خداییم * و این چیزست که بسیاری از صوفیان بزبان آورده اند :

آنها که طلبکار خدایید خدایید بیرون ز شما نیست شماست شماست
چیزیکه نکرده گم از بهره چه جوئید و اندر طلب گم نشده بهر چه رایید
ولی این سخن نیز بسیار پرست * این ازداستان خدا ناگاه ماندست *

ما بخدا از کجا راه برده ایم ؟ بستی خدا از کجا کردن گزارده ایم ؟ داستان اینست که ما چون این چهاررا میسنجیم و میاندیشیم می بینیم بخود نتواند بود ، این سامان و آراستگی که نمایانست از خود اینجهان نشانیست * می بینیم ما که آدمیانییم و برتری به همگی باشندگان این جهان می داریم ، هر یکی از ما ناخواهان باین جهان آمده و ناخواهان می رود ، از اینهاست که میدانیم در پشت سر اینجهان دستگاه دیگری هست * میدانیم نعمتی که بیرون

از جهان است آنرا پدید آورده و هم می گرداند . ما نمی دانیم خدا چیست و چگونه است . این میدانیم که هست و بیرون از اینجهانست .
 بهر حال ما چون دیده ایم اینجهان و این آدمیان بخود نتوانند بودناچار مانده گفته ایم در بیرون از اینجهان خدایی هست . پس اکنون چگونه توانیم گفت : آن خدا همین آدمیاست ؟

این بدان می ماند که ما در بیابانی درختهایی را می بینیم در یکره پهلوی هم ایستاده اند و یک جوی آبی از زیر پای آنها کشیده شده . و چون می دانیم که این گل از خود دوختها نتواند بود بی می می بریم که باغبانی آنها را کاشته و جویی برایشان کنده . و به جستجوی آن باغبان و جایگاهش می پردازیم . و در آن میان کسی از میان مادرختها را نشان داده میگوید : آن باغبان خود همینهاست . آنها ما بسختن او نخواهیم شنید ؟ . آنها نخواهیم گفت اگر این درختها بخود توانستندی بود ما را چه نیاز تندی که بیودن یک باغبان باز کنیم و در جستجوی او باشیم ؟

دوباره می گوئیم : گفته های پلوتینوس ، همچون گفته های دیگر فیلسوفان یونانی ، سرچشمه ای جز پندار نداشته است . با اینحال از همان آغاز رواج یافته ، و چنانکه گفته میشود در روم او را پیروانی بوده اند .

سپس در صده های نخست اسلام که دانشهای یونانیان و همچنان فلسفه یونانی بهین مسلمانان آمد این نیز همراه آنها رو بشرق آورد و در اینجا در میان مسلمانان رواجش بسیار بیشتر شده نکان بزرگی در سراسر کشورهای اسلامی پدید آورد . چون هنگامی می بود که خردها رو به پستی می داشت کسان بسیاری گفته های فیلسوف رومی را پذیرفته آنرا دنبال کردند . این به بسیاری خوش می افتاد که می شنیدید آدمی با خدا بگفت . خوش می افتاد که خود را خدا شناسند و زبان بلاغ " لفظه " بکشایند . این بود شوری در میان سبکمزان پدید می آورد .

در زمان کمی دسته ها پدید آمدو خائفاها برپا گردید . پلوتینوس چنانکه از سخنش پیداست ، تنها از آدمیان گفتگو می داشت و تنها رولن آدمی را می گفت که از خدا جدا شده . ولی در اینجا میدان بزرگتری برای " وحدت وجود " (هلیکی بودن هستی) باز کرده دانه آنرا به چهار پایان و بدان و بلکه

همه چیز رسانیدند : " ایس فی الدار غیره دیار " .

از آنسو پارسایی یا روگردانی از خوشیهای جهان که پلوتینوس گفته بود در اینجا آنرا به بیکار زیستن وزن نگرستن و به گوشه ای خنیمه تن آسانی کردن و یا از شهری به شهری رفتن و واپل گردیدن عوض گردانیدند . که همین انگیزه دیگری به تندی پیشرفت صوفیگری گردید .

نیز در اینجا داستان پیرو مریدی را پدید آوردند که در هر گروهی یکی پیر باشد و دیگران زیردستان یا سرسپردگان او و هر پیری باید " خرقه " از دست پیر دیگری پوشد . بدینسان دسته بندیها پیدا شد و " سلسله " های بسیاری با نامهای گوناگون پدید آمد که جامه های کبود و پشمین پوشیده بنام آنکه از جهان روگردانیده سرهای خود را می تراشیدند [۲۴] .

نیز پیران صوفی بدعوی آنکه بخدا پیوسته اند بگرافگوییها پرداخته چنین وانموده اند که رشته کارهای جهان در دست ایشانست و هر که را خواهند بالا توانند برد و به پادشاهی توانند رسانید و هر که را خواهند بزمین توفاند زد و بنابودی توفاند رسانید . نهان و آشکار به هر چیزی دانا می باشند و از راز هر کسی آگاهی توفاند داشت . با جانوران زبان بسته سخن توفاند گفت . به آسمان توفاند پرید . خود را " اولیاد " نامید یک دسته ای در برابر " انبیاء " گردانیده اند و بسیاری از آنان خود را از برانگیختگان نیز بالاتر شمارده اند . بگمان ایشان دین یا آیین که برانگیختگان بنیاد گزارده اند برای عامیان می بوده و دینداران جز " پوست پرستایی " (یا بگفته خودشان " فشرقی ") نبوده اند . وئی صوفیگری برای کسان برگزیده ایست که " مغزپرستان " اند و بدیگران برتری می دارند .

بیکاری و بیزنی که هر دو از کارهای بسیار بد است . اینان نامش را " چشم پوشی از جهان و از خوشیهای آن " می گزارند و به آنها می نازیند و با آنکه در نتیجه بیکاری ناچار میشوند دست به گدایی باز کنند و نان و پول از مردم بخواهند . این ننگ را بروی خود نیورده . همان مردم را " اهل دنیا " می نامیند و به آنان نكوهش و زیاندهاری دریغ نمی گفتند :

اهل دنیا از کھین و از مھین
لعنت الله علیهم اجمعین
همان بزاز را که هر روز در آنجا بگدایی رفتندی
" چاهگاه شیاطین "

خواننده بیازریان نكوهش می کردند . پكصوفی بستی یكای باشد ، و دست
از خانه و زندگی برداشته در خانقاه پندگران پیوندد . اگر کسی خواستی به
صوفیگری گراید بستی سرمایه و داراک خود را بدویشان خوراند (بگفته
خودشان بتراج دهد و همچون آنان تهیدست بماند .

دیدنیست جمله هایكه دو كتابهانشان در باره اینگونه كسان می نویسند :
" ترك تعلقات دنیوی گفت " . " دست از چرك دلاری دنیا شست " . " سر
به جبهه دنیا فرو نیاید " .

در آغاز كه صوفیگری در مین مسلمانان پدید آمد مردم سخت ، می
رمیدند بویژه از گزافه سرپیهای كه از برخی از آنان می شنیدند . فلان در
یوزه گرد بزار بندلا " لبس فی جنتی الاله " میگفت بهمان لات خاقان
نشین " سبحلی ما اعظم شائی " می سرود . این گزافگوئیها به مسلمانان
بسیار گران می افتاد و با صوفیان از دشمنی باز نمی لیستادند . چنانكه
حسین پسر منصور را در بنداد بر سرهمینگونه گفته ها بدار كشیدند . یكی
از پادشاهان تركستان " بقراخان " صوفیان را در آنها كشتار كرد .

لیكن از آنجا كه صوفیگری برخی آسایشهایی در زندگی می در بر می
داشت و با تسلی و تن پروری میساخت ، و از آنسوی آیهه كسان كتاره شدن
از مردم و یكسته جداگانه بودن را دوست داوند ، رواج آن روز افزون می
بود . و مردم نیز كم كم گوششان از گزافه گوئیهای صوفیان پر شده دیگر
نمی رمیدند و به آزار آنان نمی كوشیدند . بلکه كسان بسیاری از نواتگران به
پشتیبانی از ایشان برخاسته خاقانها بنیاد می گزارندند . دبه ها و خانه ها
" وقف " میكردند . پولها می بخشیدند . از آنسو صوفیان نیز دست و پایی
كرده برای خود ریشه اسلامی درست كرده بودند . بهنسان كه برخی از آنان
مسئله خود را بانام علی بن ابیطالب ؟ و برخی دیگر بخلیفه ابوبكر می
رسانیدند .

تا آغاز قرن هفتم كه زمان چیرگی مغولست صوفیگری ، چه در ایران و
چه در هند و خوارزم و بخارا و تركستان و آسیای كوچك و عراق و سوریا و
مصر و دیگر جاها ، پیش رفته و در همه جا خاقانها برها گردیده بود ، و
چنانكه خواهیم دید یكی از شوندهای چیرگی مغولان همین بوده است .

سهس در زمان مغول رواج آن هر چه بیشتر گردید . زیرا با آن داستانی که مغولان میلیونها مردان را کشته ، میلیونها زنان و دختران را بردگی برده سراسر کشور را تاراج و ویران کرده بودند ، ایرانیان یا بایستی دامن مردانگی بکمر زبند و غیرتمندان از جان گذشته بيممستی یکدیگر بیکرشته کوششهای بزرگ تلویخی برمیخیزند و به دشمنان فیروز دوآمده کینه گاشته را باقرچوبند و یا از همه چیزچشم پوشیده و کشور را به دشمنان سپارده و از زندگانی تنها به خوردن و خوابیدن و روزگزرودان پس کنند ، و برای آرایش دل ، خود را به دامن صوفیگری یا خریاتیگری اندازند ، یا آن بایستی بود یا این ، ایرانیان چون پیشروان کردان و غیرتمندی نمی داشتند این یکی را برگزینند ، و این بود صوفیگری (و همچنین خریاتیگری و مانند آن) دیگر فزونی یافت

بویژه که مغولان نیز آنرا می خواستند ، و این به سود ایشان می بود که ایرانیان بیکبار چشم از کشور و کشورداری پوشند و خود را با صوفیگری یا مانندهای آن سرگرم گردانند . زمان مغول بهار اینگونه گمراهیها و بدآموزیها می بود .

در همان زمان مغول و پس از آن زمانست که در ایران و دیگر جاها دسته های بسیار بزرگی پدید آمده و برخی از آنان به کارهای شگفتی از رفتن بدون آتش و بلای کردن با آغوش و مانند اینها برخاسته اند . یکدسته بنام قلندران پدید آمده اند که موی سر و ریش و ابرو همه را می تراشیده اند و پکارهای شگفتی میپرداخته اند .

نیز برخی از پیران به آرزوی تاج و تخت افتاده به دستکاری دودیشان ، بنیان پادشاهی برای خود گزارده اند ، در ایران یکی از آنان میرقوام الدین مرعشی (یا میربزرگ) بوده که در مازندران پادشاهی مرعشیان را پدید آورده دیگری شیخ جنید صفوی بوده که به آن آرزو برخاسته ولی خود او و پسرش شیخ حیدر در اینزه کشته گردیده اند و انجام کار برای شاه اسماعیل پسر حیدر مانده است .

خاندان صفوی پدید آمده از صوفیگری می بود ، با اینکه در زمان آن خاندان صوفیگری به پیشرفت بیشتری نرسید ، بلکه از آخرهای پادشاهی آن خاندان می بود که صوفیگری چه در ایران و چه در جاهای دیگر رو

بمسردگی نهاد و روز بروز از شکوه و رونقش کاست و تاکنون همچنان رویه
پس رفتن می بوده است .

با اینکه اکنون در زمان ما صوفیان چه در ایران و چه در جاهای دیگر
بفراتنی هستند و دستگاه خود را درجیده می‌دانند ، در ایران اکنون در تهران
و شیراز و مراغه و گوناباد پیرانی هستند از هندوستان نام مهربابا و شاه خاموش
و دیگران را می‌شویم .

اینست تفریحچه کوتاهی از صوفیگری ، می‌توان گفت : در این هزار
سصد سال که از آغاز اسلام می‌گذرد چند چیز که در زندگی ایرانیان و
توده های همسایه کلرگر بوده و مایه بدبختی این مردمان گردیده ، یکی از
هناپنده ترین آنها همین صوفیگری بوده .

یک نکته در اینجا آنست که صوفیگری ، با هر بخشی از کارهای
زندگانی برخورداره ، و زهر خود را بیکلیک آنها آلوده ، شناختن جهان و
زندگانی ، خدائشنسی و پرورش روان ، خرد و پیروی از آن ، درس خواندن و
دقتش پژوهی ، خیمها و خوابها ، کار و پیشه ، آبادی شهرها و زمینها ، خانه
داری و زناشویی ، همه را زهرآلود گردانیده .

یک چیز بدتر این بوده که شعر که در ایران رواج بسیار می‌داشته
صوفیان آنرا لزلر کثر خود گردانیده به پافتدگیهای دوتزی پرداخته و پندلهای
زیانمند خود را در قالب شعر بیرون ریخته از همانراه در مفرها جا داده اند .

در این هزار سال قافیه بقلان بزرگی در ایران در میان صوفیان پدید
آمده اند ، از منایی و ابوسعید و عطار و مولوی و اوحدی و جلیلی و شمسری
و دیگران - که هر کدام شعرهای بسیاری از مثنوی و غزل و دو پیتی به
یادگار گزیده اند . (گذشته از کتابهای بسیاری که با تر نوشته اند) .

از این بدتر آن بوده که شاعران دیگر که در پی ' مضمون '
می‌گردیده اند تا شعری گردانند بدآموزهای صوفیگری سرمایه ای بر ایشان
بوده که گرفته و پکار برده اند ، داستانهایی را از پیشروان صوفی (از شبلی
و بلزید و سعری و ابراهیم لاهم و دیگران) بدست آورده با آب و تاب برشته
شعر کشیده اند .

اینها نتیجه آنرا داده که پندلهای بیبا و بدآموزهای زهرآلود صوفیان

همگانی گردیده که نه تنها صوفیان و پیروانشان ، دیگران نیز آلوده آنها شده اند . امروز در ایران انبوهی از مردم بی آنکه خود بفهمند و بدخواهند بدآموزهای ایشانرا در مغز خود می دلزند و گرفتار زهر هنریننده آنها می باشند.

اینست می گویم : صوفیگری یکی از شرفهای بدبختی این توده بوده و هست . اینست شما می بینید شرقشناسان که خود بدخواهان شرقند کوششهای بسیار می کنند که نگذارند این مستگاه از کار افتد و کتابها و گفتارها در زمینه صوفیگری می نویسند و بدستاورز جستجوهای تاریخی پشتیبانی آشکار از صوفیان می نمایند . اینست می بینید وزارت فرهنگ ایران ، که دستگامی پدید آورده بدخواهان این توده می باشد ، صوفیگری را یکی از سرچشمه های فرهنگ خود گرفته ، از آنسو نیز بچنپ کردن و پراکندن گفته های صوفیان کوششها می کند .

• بدیهایی که از صوفیگری توان شمرد •

چنانکه گفتیم صوفیگری گذشته از آنکه پندارهای بی پایه است ، چون بهر گوشه زندگی هر میخورد زیادهای بسیاری از آن پدید می آید . آنگاه هزار سال بیشتر است که این گمراهی در میان توده ها جا براری خود پز کرده و در چند کشور رواج داشته و دسته بندیهایی در میان بوده و با دستهای تاریخی آمیختگی پیدا شده . اینست ما اگر بخواهیم تربیهای آن . چنانکه باید و شاید ، سخن داریم و بدستهای تاریخی پردازیم ، ناچار خواهیم بود کتاب بس بزرگی بدهد آوریم ، چون ما را آن فرصت نیست و آنگاه برای خواست ما که بیداری مردم است نیاز به چنین گفتگوهای دراز نمی باشد . از اینرو در این دفتر بکوتاهی سخن کوشید ، تنها چند رشته ایرادهای روشنی را یاد خواهیم کرد .

نخست : چنانکه گفتیم بنیاد صوفیگری به " یکی بودن هستی " (وحدت وجود) است ، می گویند : " خدا همان هستی ساده (وجود مطلق) است که همه چیزها دارای آن می باشند " ، چنانکه گفتیم معنی این سخن آنست که خدایی نیست و ما خود خداییم ، ولی گفته های بسیاری از ایشان با این ناسازگار می باشد . گفته های بسیاری از ایشان چنین واهی نماید که خدایی هست و ما (یا رفتهای ما) از جدا شده ، این خود یک ایراد است که گفته هایشان گوناگون است .

دویم که یکی از بزرگان صوفیان شمرده می شود در " مرصاد العباد " در این باره بهمان اندازه پس کرده که " روح انسان را از قرب جوار

رب العالمین به‌نام قالب و ظلمت آشیان عناصر و وحشت سرای دنیا * پلین آورده اند . و می گوید : گاهی بوده است که کسانی آن سرگذشت را فراموش نکرده و دو یلا می داشته اند . و یک دستانش - یا بهتر گویم اسفانه ای - می نویسد که بجاست آنرا در پلین یلاوریم * می نویسد :

* شیخ محمد کوفی رحمه الله در نیشابور حکایت کردی که شیخ علی مؤذن را دریافته بود که او فرمود که مرا یاد است که از عالم قرب حق بدین عالم می آیدم و روح مرا به آسمانها می گذرانند بهر آسمان که رسیده اهل آن آسمان بر من بگریستند گفتند بیچاره را از مقام قرب به‌عالم بعد می فرستند و از اعلی به اسفل می آورند و از فراخنای حضایر قدس به تنگنای سرای دنیا می رسانند برآن ناسفها می خوردند و بر من می بخشوند خطاب عزت بدیشان رسید که می پندارید که فرستادن او بدان عالم از برای خواری اوست بعزت خداوندی که اگر در مدت عمر او در آنجهان اگر یکبار بر سر چاهی دلوی آب در سبوی پیره زنی کند او را بهتر از آنکه صد هزارسال شما در حضایر قدس بسوخی مشغول باشید شما سر در زیر گنیم کل حزب به‌مالدیهم فرحون کشید و کلر خداوندی ما بما پانگزارید که نئی لعلم مالا تعلمون *
ولی بوده اند بسیار دیگران که آشکاره دعوی خدایی برخاسته بلکه همه چیز را بخدایی ستوده اند *

ماذات ذوالجلال خداوند اکبر— قدوس ذات لرحمه الـوات برتریم
مالیم و ذات ماست بهر فره عیان آثار ذات ماست ندانی که دیگریم
من خویش راینخوش ستایم بهرصفت گاهی شرب و شاهدوگهی چه ساغیریم
ابدل تو بی خدای مبین غیر درمیان ماذات ذوالجلال خداوند اکبر—
مهر بابا که در هندوستان از صوفیان پنداست یکی از پیروانش در کتابی که در باره او نوشته در این زمینه سخنان بسیار آشکاری برخاسته ، و از زبان خود مهر بابا داستانی چنین می نویسد :

* روزی شخصی از شت مهربابا برحسب کنویش و فهم حقیقت پرسید که ای قبله عالمیان از دعوی خدایی و نبوت و پیغمبری و حقایق تو تکان و سکنه سختی به مخلوق وارد آمده و از شنیدن این کلمه و جمله همه دم می نمایند تکلیف چیست ؟ *

شت مهر پایا جوایدهد که از قول من بدمعیان و مخالفان من بگو که من نمی گویم که من خدایم بلکه فریاد می زوم که من خدایم تو خدایی او خداست ما خداییم شما خدایید ایشان خدایند دوستان خدایند دشمنان و مخالفین هم خدایند بلکه منم از گفتار آنها رم می نعلیم و در شگفت و تعجبیم پشتیبان اینک آنها خود ولینده و مخلوق دانسته و میخوانند و خود را همین جسم یک فرخ یک دو زومی میدانند و من نه فقط خود را خدا خوانده و خدا می بینم بلکه سایرین هم هر یک بالانفراد خدایند و خدا هم خود آنهاپند فرقی میانه من و آنها نیست *

شما اگر متنوی ملای رومی را بخوانید خواهید دید گاهی یکبار صوفی میشود و خود را بآن جهان پنداری یکی بودن هستی می کشاند :

پشو از نی چون حکایت می کند وز جداییها شکایت می کند
 از نیستان تا مرا پیر شده اند از فزیرم مرد و زن نالیده اند
 گفهی نیز آنها را فراموش می کند و سخن از خدا بدانسان که باور کرده
 مسلمانان می بوده میراند و دانستنها می سراید . تنها او نیست دیگران نیز
 همین سرگردانی را داشته اند *

بهر حال " یکی بودن هستی " را بهر معنایی که میگیرند ایرادهایی به آن هست :

(۱) این سخنان پندار است و دلیلی همراه آن نمی باشد این یک نمونه از پریشانگوییها فیلسوفانست که یکگسته بدینسان آدمی را بخدایی رسانده اند و یکگسته آنها با چهارپایان و ددان بیک زنجیر کشیده هیچگونه جدایی دو میان نشانندند *

(۲) این سخن با دستان خداشناسی (که در پیش یادش کردیم) ناسازگار است . آدمیانی که ناخوانان باین جهان آمده و ناخوانان میروند چه مزد که خدایا از خدا خوانده شوند ؟ *

(۳) آدمیان خدایا از خدا . هر چه میخوانی بگو . دیگر چرا از خوشیها چشم پوشند ؟ . چرا بخود سختی دهند ؟ چرا جهان را خوار دانند ؟ از آنها چه نتیجه توان بود ؟ اگر بدانسان که می گوید آدمی از خداست پس دیر یا زود باو خواهد پیوست . دیگر باین کوششها چه نیاز است *

اگرخواستن اینست که آدمی از آلودگیهای جانی (از هوس و آرزو و خشم و کینه و مقصد اینها) پیراسته گردد آن راهش نه اینها میباشد . آن راهش شناختن معنی راست آدمیگری و دانستن آمیختههای زندگیست که ما در جاهای دیگر روشن گردانیده ایم .

دوم : بیکاری و خائضه نشینی که صوفیان برگزیده اند گناه بزرگی از ایشانست . این میرساند که هوسبازها پرده بچشم پشمینه پوشان فروخته بوده که آمیختههای بسیار آشکار زندگی را نیز نمی بینند .

هر کسی می داند که در این زندگانی کوششهایی میباشد تا خوراک و نوشاک و پوشاک و گسترک و دیگر نیازمندیهای زندگی بسیجیده شود و هر کسی باید بتویت خود از راه کاری یا پیشه ای به کوشش پردازد و با دیگران همدمتی کند . و کسیکه نکوشد و مفت خورد نالستی با توده کرده است و گناهکار می باشد . و این در جلیست . که کسی نکوشد ولی از بیکاری خوراک و پوشاک و دیگر نیازمندیها را بدست آورد . و اگر کسی چنان راهی هم نیابد و همچون صوفیان باید بگدایی و در یوزه گردی پردازد . پیداست که گناهش دو برابر خواهد بود .

اینها چیزهاییست که هرکسی تواند فهمید . ولی صوفیان نفهمیده اند و بیکاری و گدایی را بخود برگزیده اند . آن لاف خدایشان . این ننگ گدایشان . هر یکی از دیگری بدتر بوده است .

شاید کسانی چنین دانند که گدایی و در یوزه گردی که از صوفیان شناخته شده کار درویشان بی لوج و گمنام می بوده . ولی رانش اینست که بزرگان و پیرانشان نیز بآن میپرداخته اند . شیخ ابوسعید ابوالخیر که یکی از بزرگان بسیار بنام ایشان شمرده میشد خود میگوید که در آغاز کار زمانی نیز بگدایی پرداخته است و اینکه جمله های خود او :

" از جهت درویشان بسؤال مشغول شدم که هیچ چیز سخت تر از این ندیدم بر نفس هر که ما را میدید ابتدا دیناری میداد چون مدتی برآمد کمتر می شد تا پندگی باز آمد و فرود آمد تا یک مویز و یک جو باز آمد چنان شد که بیش از این نمیدادند تا چنان شد که این نیز نمی دادند ."

این ابوسعید را شاگردی می بوده بوسعد نام که میبوسد سپس به بغداد

رفت و در آنجا خانقاهی ساخت و بنام گردید . این بوسعید داستانی از خود می گوید که در بغداد به کاروان حاجیان خراسان میهمانی میداد و از در یوزه سفره برای ایشان میگسترده است . جمله های خود او اینست :

جماعتی صوفیان در خانه بودند و جمعی بزرگان و مردم نبود همه اجابت کردند و بمواظقت میمانند . . . من برخاستم و ذییل برگرفتم و روی بدویزه نهادم و هر روز بغداد و شبانگه سفره می نهادم و پنج وقت بتک نماز می گفتم و نماز می کردم . . . بر آن قرار در یوزه می کردم و سفره می نهادم . . .

همان ابوسعید هنگامی که بشیخی رسیده و خانقاهی در نیشابور با دروینه میداشته کارش جز این نمی بود که هر روز درویشان را بدر این توانگر و آن توانگر فرستد و از ایشان پول یا چیزهای دیگر بخواهد . و اگر کسی نداد با آن دشمنی کند و بدگوید و بیعت دهد . کتاب بزرگی که بنام " اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابوسعید " بچاپ رسیده بر اثر اینگونه داستنهاست . در یکجا هم می نویسد : شیخ از زنی برای درویشان میهمانی خواست . و گفت : چیزی نپندارم . شیخ گفت : در یوزه کن و بدست آور .

در جاییکه بیست یا سی تن از مردان تندوست و پرخورایی کار نرفته و در یک خانقاهی روز می گزارده اند این ناچاری میبوده که کافر بدویزه و گدایی کشد .

این بیکاری زبان دیگری را نیز در پی میداشته و آن اینکه صوفیان بنشینند و بیهوده اندیشی و پنداریانی کنند . بنشینند و مفت خورند و گزافاتی کنند .

ما ذات ذوالجلال خداوند اکبریم
قدوس ول از همه الوات برتریم
بنشینند و مفت خورند و بمردم زبانداوزی کنند .

اهل دنیا از مبین و تر کویین
لعنت الله علیهم الجمعین
بنشینند و مفت خورند و چرتدهای بیشرمانه باند :

تا کی معلم یارم به مکتب
اوسله معنا برنج و پنب
آنهمه بافندگیهای ملای رومی در مثنوی یا در غزلهای بیشرمش . و آنهمه
ریسندگیهای شیخ طاهر در منطق الطیر و دیگر کتابهایش . همه نتیجه بیکار

نشستن و مفت خوردن بوده است .

برای آنکه دانسته شود که این صوفیان روزهای خود را با چه کارهایی می گذرانیدند و نیروهای مغزی خود را در چه راهی بکار میبردند اندوستان پابین را از " اسرارالتوحید " می آورم :

" شیخ ما گفت در آنوقت که پامل بودیم یکروز پیش شیخ ابوالعباس نشسته بودیم دو شخصی آمدند و پیش وی نشستند و گفتند یا شیخ ما را با یکدیگر سخنی رفته است یکی میگوید انهوه لزل و لبد تلمتر دیگری میگوید شادی لزل و لبد تلمتر اکنون شیخ چه می گوید شیخ ابوالعباس دستی بروی خود فرود آورد و گفت الحمدلله که منزلگاه پسر قصاب نه انهوه هست نه شادی لیس عند ربکم صباح و لاساء . "

بینید با چه چیزهای پرچ و بیهوده ای خود را سرگرم میداشته اند . آن پرمش پرمندگان و این پاسخ شیخ ابوالعباس (یا بیگفته خود پسر قصاب) . هر یکی از دیگری بیهوده تر .

سوم : زن نگرستن صوفیان گناه بزرگ دیگری از ایشان بوده . خدا مردانرا برای زنان و زنان را برای مردان آفریده و شماره آنان را یکسان گردانیده . پس مردیکه زن نگرفته عایبه بدبختی زنی گردیده . از آنسوی فرزند داشتن و نژاد بهتر گزاردن بلیای هر کیست . و این نافرمانی با آفریدگار است که مردی زن نگیرد .

گذشته از آنکه صوفیان که زن نمی گرفته اند بیشترشان دچار زشتکاریها می شده اند . اینست بچه بازی (یا بگفته خودشان شاهبازی) که از زشتترین گناههاست . در خاقانه رواج میداشته . و این زشتی که به چنان ناپاکی رخت پوشانیده و آنرا با " عشق خدایی " که مدعی می بودند بهمیسته گردانیده و جمله " السجاز قطره الحقیقه " را بزبانها انداخته اند .

این شیوه صوفیان میبوده که بهر کار بدی از خودشان ، عنوان نیکی درست می کردند که بگفته تهرانیان " چیزی هم دستنی طلبکار می شدد " . مثلاً " بیکاری را " سرفرود نیارودن به دنیای دوز " می نامیدند . گنبدی را " ریاضتی " برای گشتن " معنی " و خودخواهی می شمارند . زن نگرستن را " چشم پوشی از لذت " می خواندند . به بچه بازی نیز چنان عنوانی را

ساخته اند .

آن خیالاتی که دام اولیاست
عکس مه رویان بستان خداست
در فضیلت الانس نام یکی از بزرگان صوفیان * شیخ اوحمدالدین حامد
کرمانی قدس الله تعالی سره نیاد کرده چنین می نویسد * وی در شهود
حقیقت توسل بمظاهر صبری میکرده و جمال مطلق را در صور مقدمات
مشاهده می نموده * .

می خواهد بگوید شیخ کرمانی صافه بازی میکرده ، ولی به زشتکاری او
جانم دیگر پوشانیده می گوید : زیبایی خدا را در روی جوانان صافه نمشای
کرده ، ببیند اندازه گستاخی و بیشرمیشان چه می بوده .
در همان کتاب از شیخ حامد داستان پایین را می آورد : * چون وی در
سماج گرم شدی بیراهن اردلان چاک کردی و سینه بسینه ایشان نهادی ، چون
ببندلا رسید خلیفه پیری صاحب جمال دلشت این سخن بشنید ، گفت او
مبتدع است و کافر اگر در صحبت من اینگونه حرکتی کند ویرانکشم چون
در سماج گرم شد ، شیخ به کرامت دروغت (و گفت ا

سهل است مرا بر سر خنجر بودن در پای مراد دوست بیسر بودن
تو آمده ای که کفتری را بکشی غلزی چو تویی رولست کافر بودن
پسروخلیفه سر در پای شیخ نهادند و مرید شدند * .

چهارم : نکوهش از جهان و خوار داشتن زندگانی که شیوه صوفیان بلکه
پایه کارشان بوده گناه دیگری از ایشانست .

جهان برآب نهاده است و آدمی بر باد غلام هست آنم که دل برو نهاده
جهانرا چرا مینکوهیده اند ؟! مگر جهان را جز خدا آفریده ؟! مگر
جهان نه زیستگاه ماست ؟! گرفتیم که در جهان بدبهبایی هست ، باید کوشید و
آن بدبها را تا می توان از میان برد نه آنکه زبان بنکوهشی و بدگویی بازکرد .
از نکوهشهایی که صوفیان (و همچنین خرابیهایی) از زندگانی کرده اند
این نتیجه بدست آمده که مردم ایران و کشورهای نزدیک بزندگانی بی پروا
باشند و با سستی و تبلی روز گذرانند و چشم برافش آمدها دوزند و این
بی پروایی و سستی نتیجه آرا داده که زیون و زیردست دیگران گردند .
مرا شکفت افشاده که صوفیان از یکسو هستی را یکی دانسته و جهان

هرچه دروست جدا شده از خدا (یا بلکه خود خدا) میباشد و در گفته
هاشان زیبایی آنرا بر زبان می آورند :

یار بی پرده از درو دیوار در تجلی است یا اولی الاصل
موسی نیست که آواز الله شود ورنه این زمزمه اندر جاری نیست که است
و از یکسو نیز چهارا می نکوهند و خوار میداشند . آیا آن چه و این
چه می باشد ؟ با آن سخن که پلوتینوس می گفته : " روانهای آدمیان از
یکجهان والایی فرود آمده و در اینجهان گرفتار مانده شده " اندک جایی می
بوده که بجهان با دیده ییزاری نگرند . ولی با یکی بودن هستی که بنیاد
صوفیگری شریفست چه جای ییزاری از جهان بوده ؟ بیگمانست که این
نکوهندن جز نتیجه ییکوئی و تهیمنستی صوفیان نبوده . چون خودشان
نمیداشته اند پنکوهندن و بد گفتن می پرداخته اند . یکی هم می خواسته اند
با این سخنان توانگران و پولداران را بدش و بخشش ولانند .

پنجم : داستان رقص و آواز خوانی و مهر روزی بلخدا یکی دیگر از
بدیهای صوفیاست . در این باره داستان آن بوده که پلوتینوس بنیاد گزار
صوفیگری در میان سخنان خود یکی هم چنین گفته است : " آدمی چون
روانش از خدا جدا گردیده باید همیشه خواهای نیکها و زیبیها باشد و آنها
را دوست دارد و سپس خواهای خدا که سرچشمه همه نیکها و زیبیهاست
گردد و عشق خدا را در دل گیرد " . نزدیک باین سخنانی گفته .

این کلمه عشق آرزو (که دانسته نیست درست ترجمه شده یا نه) عنوان
بدست صوفیان داده که با خدا عشقبازی کنند و بیاد او آواز خوانند . و
چنگ و نی نوازند . پای کوبند و دست افشانند . بپرخند و بجهند .
چندفک دهانشان کف کند و سرهاشان گیج خورده بر زمین افتند . سراسر
گفته هاشان پر از واژه عشق می باشد .

هرچه داری اگر به عشق دهی کفرم گر جوی زبان بینی
از شبنم عشق خاک آدم گل شد صد فته و شود در جهان حاصل شد
سرنشتر عشق برگ روح رسید بقطره فرو چکیده نامش دل شد
پیداست که این جز از گفته پلوتینوس است . پلوتینوس اگر چه نام عشق
برده همانا خواستش " خدا را در اندیشه داشتن . و نام و یاد او را گرامی

شمردن و بخواست او کافر بستن * بوده . نه اینگونه کارهای سبک هوشمندانه
 اینگونه عشق‌بازی با خدا چه سزد ؟! * آنگاه بگفته پلوتینوس نخست باید
 کسی خواهان نیکیها باشد و به نیکیها کوشد تا سپس بهشوق رسد * چیزی که
 ما از صوفیان کمتر می شناسیم نیکیهاست * صوفیان کارهایشان همان بوده که
 شمرده ایم * بیکاری و مفتخوری و بچه بازی و گدایی و پنداری و مانند
 اینها *

بهر حال این نمونه ای از خداناسی صوفیان میباشد * آنان که نام خود
 را " عرفا " و " اولیا " گزوده بوده اند رفتارشان با خدا این گستاخیا بوده *
 راست گفته اند که بیشتر آنان ، هر یکی بچه خویشی یا زنی را بدیده می
 گرفته اند و بیاد او میرقصیده اند *

برخی از ایشان نادانی را بجایی رسانیده اند که بخدا نام " شاهد " داده ،
 بلکه یک واژه زشت " هرچلی " بآن افزوده اند :

پاکه توانگفت این سخن که نگرم شاهد هرچلی است و گوشه نشینست (۵)
 اگر صوفیان را گناه دیگری نبود همین گناه بروسپاهی آنان بس بودی *
 در اینباره نیز داستانهای رسوایی در کتابهای خود صوفیان است و اینک
 یکی از آنها را در پایین می آوریم * در صفحات الانس نام " شیخ فخرالدین
 ابراهیم المشهر بالمرقنی قدس الله روحه " را می برد و داستانهای رسواییهای
 او را می نویسد و از جمله چنین می گوید :

در سن هفده سالگی در بعضی مدارس مشهوره همدان بافاده مشغول بوده
 روزی جمعی فلندران بهمدان رسیده اند و با ایشان پسری صاحب جمال بود و
 بروی مشروب عشق غالب چون آن پسر بدید گرفتار شد * مدام که در همدان
 بودند با ایشان بود ، و چون از همدان سفر کردند و چند روزی برآمد بطاقت
 شد و در عقب ایشان برفت و چون بنیشان رسید برنگ ایشان برآمد و بهمراه
 ایشان به هندوستان افتاد و در شهر مولتان بصحبت شیخ بهاد الدین زکریا رسیده
 و گویند چون شیخ ویرا بخلوت نشاند و از چله وی یکمعه گذشت ویرا
 وجدی رسید و حالی بروی مستولی شد این غزل را گفت :

نخستین پاته کاندو جام کردند زچشم مست ساقی وام کردند
 و آنرا با آواز بلند میخواند و می گریست * چون اهل خانقاه آنرا دیدند و

آنها خلاف طریقت شیخ دانسته چه طرفه ایشان در خلوت جز اشتغال بذکر
 یا مراقبه امری دیگری نمی باشد آنها بر سیل افکار بسمع شیخ رسانیدند شیخ
 فرمود که شما را از این منع است و او را منع نیست چون روز چند بر آمد
 یکی از مفرمان شیخ را گلد بخوابات افتاد شنید که غزل را خراباتیان با
 چنگ و چغانه می گفتند و پیش آمد و صورت حال باز نمود گفت بقی
 شیخ خاکند شیخ سوال کرد که چه شنیدی بازگویی چون بدین بیت رسید :

چو خود کردند دل خویشتن فاش عراقی را چرا بدنام کردند
 شیخ فرمود که کار او تمام شد ، برخاست و بدو خلوت عراقی آمد و
 سر بر قدم شیخ نهاد شیخ بدست مبارک خود سر او را از خاک برداشت و
 دیگر ویرا بخلوت نگذاشت و خرقه از تن مبارک کشیده به وی پوشانید .
 این داستان را نیز قدیسه تا بدانید " عشقی " که بیشتر صوفیان
 می دانند آن چه معنایی داشته و از چه راه می بوده .

ششم : یک گناه دیگر از صوفیان دشمنیت که با 'خرد' نشان داده اند .
 خرد که گرامیه ترین دانه خداست و هرکس باید آنرا بشناسد و در کارهای
 خود راهنما گرداند . آنان چون کارهایشان بی خردانه بوده دشمنی با آن نشان
 داده اند و زبان باز کرده به تکه‌ها پرداخته اند:

عشق آمد عقل او آواره شد	صبح آمد شمع او بیچاره شد
پای استدلالیان چوین بود	پای چوین سخت بی نمکین بود
عشق آمدو کرد عقل خلوت	ایستاد تو بجای بر این بشریت

" شیخ ما را وقتی درویشی سوال کرد یا شیخ عقل چیست . شیخنا
 گفت : العقل آله المبودیه با عقل اسرار ربوبیت نتوان یافت که وی محدث
 است و محدث را بقدم راه نیست " (۶)

در کتابهای صوفیان اینگونه جمله ها فراوانست : " چون عقل راه بجایی
 نمی برد پای در راه سیر و سلوک نهاد و طالب کشف و شهود گردید " .
 چون بنام خرد گره از کار نمی گشود دست در دامن عشق زد " . چون
 عشق در دل ریخت انداخت عقل خانه پرداخت " .

با این سخنان می خواهند بفهمانند که آنان در جهانند که ولاتر از خرد
 و دلوری آن می باشد . در جهانند که پای خرد با آنجا نرسد ، ولی راستی

همان است که چون کارهای آنان آشکاره میخوردانه بوده ناچار شده اند خود را کنار گردانند و به‌غور گردانیدن آن کوشند .

در خفاها بیکار نشستن ، نان از دست دیگران خوردن ، در بازارها بگدایی برخاستن ، زن نگرفتن و فرزند نداشتن ، با ریش و پشم پای کوبیدن و دست‌افشان و به‌خود پرخیدن ، با خود کمترین سزای نمی‌داشته گذشته از دستهای میخوردانه دیگری که از آنان سر میزده که من اینک بکی را برای نمونه یاد می‌کنم :

همان مولوی که می‌گوید : " عشق آمد عقل او آواره شد " در فضیلت لائس داستان پلین را از نو و از پیرش شمس تبریزی می‌نویسد :

" مدت سه ماه در خلوتی ایلا و نها را بصرم وصال نشستند که اصلاً بیرون نیامدند و کسی را زهره نبود که در خلوت ایشان در آید . روزی مولانا شمس الدین از مولانا شاهی التمس کرد ، مولانا جرم خود را دست گرفته در میان آورد ، فرمود او خواهر جانی منست ، نازنین پسری می‌خواهم ، فی الحال فرزند خود سلطان ولد را پیش آورد ، فرمود از پسر جانی منست حالیا اگر فدوی شراب دست می‌داد فوق می‌کردیم ، مولانا بیرون آمد و سیوی از محله جهودان پرکرده بیآورد ، مولانا شمس الدین فرمود که فوت مطابعت مولانا را امتحان می‌کردم ، از هر چه گویند زیادتست " .

شما در این داستان نیک اندیشید : دو تن در خلوتی سه ماه چه می‌کرده اند ؟ می‌گوید : " بصوم وصال نشستند " . سه ماه نیز صوم وصال تواند بود ؟ آنگاه صوم وصال (یا روزه پیوسته) گجا و زن و یا پسر خواستن و پناه آرزو کردن گجا ؟ در اینجا است که گفته اند : " دروغگر فراموشکار باشد " .

اینکه کسی زن یا پسر خود را بدیگری پیش کشد آیا بیناموسی نیست ؟ مگر در صوفیگری بیناموسی نیز سزااست ؟ این داستان اگر راستست پس چه بیغیرتی که مولوی بوده ! اگر راست نیست پس چه نادانی آنکسین بوده اند که اینها را بنام بزرگان خود ساخته و در کتابها نوشته اند این مولوی همان است که کتاب مشنوی او را پیلای چاپ می‌کنند و با ستایش های گزافه آمیزی می‌پراکنند ، همانست که کتابش را همبایه قرآن می‌شمزند .

کستیکه میخوانند از اینگونه رسواییهای صوفیان آنگاه گردند کتابهای نفعات
الانس جامی یا تذکره الاولیاء، عطار را خواننده
چیزیکه باید در پایان گفتار یاد کنم آنست که بیکاری و بیزنی که ما از
گناههای صوفیان شعریم در همه سلسله ها نبوده است ، نخست تا دیر زمانی
چنین می بوده که صوف نمی نوشته بکاری یا پشه ای پردازد وئی
مبتواسته زن گیرد ، کستی از آلمان زن گرفته اند که پیداست پلیستی نان و
دخت او و فرزندانش نیز از گدایی راه افتد ، سپس شیخ صفی اردبیلی و
شاه نعمت الله کرمانی به بیرون خود پرگیده اند که کار یا پشه ای دلوند
شاه نعمت الله گفته : « دوستان خدا در لباس اهل کسب و حرفت نیز توفند
بود » *

رفتار بدی که با اسلام کرده اند •

یک بدی بزرگ از صوفیان که باید آنرا جداگانه باز نماییم رفتاریست که آنان با اسلام داشته اند • صوفیگری چه از گفته های پلوتینوس برخاسته و چه از جای دیگری مرجعش گرفته هر آینه با اسلام بیگانه می بوده • نه تنها با آن دین پیوستگی یا همبستگی نداشته بکمره آخسج آن می بوده • اسلام خدایی را می شناسد که بیرون از اینجهانست و پیوستگی میانه او با آدمیان و دیگر آفریدگان نمی باشد و نتواند بود • صوفیگری خدا را همان " هستی ساده " می شناسد که چنانکه گفتیم ما اگر آنرا بشکافیم معنایش آنست که آدمیان همه خدایند و خدای دیگری نیست • این دو خدا را باهم سازشی نتواند بود •

در آیین اسلام نیز بیکار نشستن ، و زن و فرزند نداشتن ، و دست بدویوزه گشادن ، و بیار خدا رقصیدن و اینگونه کارها که در بنیاد صوفیگری خوابیده در اسلام ناسزا می بوده اسلام میخواست مردم را بیک زندگانی خرمندانه و میانه رونق که کوشش و تلاش با نیکخواهی و پاکدلی توأم باشد ، واردد • خوار داشتن جهان و دامن در چین از خوشیها که دستاویز صوفیان بوده با خولست آندین بیکار بیگانه است •

اسلام پایه شرفیت زندگانی و نیکی مردمان نیرومندی خردها را می شناخته اینست در قرآن پهلوی مردم را به اندیشیدن و فهمیدن و خرد بکار

بردن می خوانند و در سراسر قرآن یکبار واژه " عشق " را که زیارت صوفیان می باشد نتوان یافت .

جای هیچ گفتگو نیست که صوفیگری از اسلام بیگانه بوده ؛ لیکن چنانکه دیده می شود صوفیان همیشه راه خود با اسلام پیوستگی پدید آورده اند و این همانا برای دو خواست بوده ؛ یکی آنکه از آزار مسلمانان ایمن باشند و نتوانند در میان ایشان زندگی بسر برند . دیگری آنکه کسانی از مسلمانان را بسوی خود کشند و نتوانند بصوفیان افزیند .

اینست برای خود ریشه اسلامی درست کرده اند و هر سلسله ای از ایشان خود را یکی از یاران پیغمبر - از ابوبکر و امام علی بن ابیطالب و دیگران رسانیده چنین وانموده اند که پیغمبر دو گونه آموزاها داشته ؛ یکرشته از آنها بنام " شریعت " که برای همه مردمان می بوده ، دیگری " طریقت " که تنها برای کسان برگزیده و ویژه ای می بوده . اینست آن مرد بزرگ در حال آنکه دینی برای مردم بنیاد گزارده و " شریعتی " یاد داده برای برگزیدگان " طریقت " بنیادی نهاده و آنها را بکسانی از ابوبکر و علی و دیگران آموخته است که از ایشان بصوفیان رسیده .

روزی در تبریز یکی از صوفیان اینرا با من می گفت و بخود می بایلد گفتم ؛ در بدی صوفیان همین بس که چنین دروشی را ساخته اند . من پذیرفتم که پیغمبر اسلام چنین کاری کرده و دو رشته آموزاها داشته . پس چرا آن دو رشته با یکدیگر ناسازگار است ؟ . آنگاه می ابوبکر و علی به چنین کارهایی که صوفیان می پردازند پرداخته اند ؟ . علی می بیکاره ؟ . کی بچه نشسته ؟ کی با خدا " عشق " ورزیده و با دف ونای به رقص پرداخته ؟ . کی از زن گرفتن باز ایستاده ؟ کی پیروان خود را در بازار به دیوونه گری فرستاده ؟ . اینها که گفتم پاسخی نداشت و پشاموشی گرایید .

آنچه این بدی صوفیانرا بزرگتر گردانیده آنست که دستبردهایی در اسلام کرده چنین خواسته که تا توانند به اسلام رنگ صوفیگری دهند . بجای آنکه خود پیروی از اسلام کنند اسلام را پیرو خود خواسته اند . اگر کسی بخواند کارهای صوفیانرا تنها در این زمینه بنویسد کتاب بزرگی خواهد بود و من چون بکوتاهی میگویم . بچند نمونه بس خواهیم کرد .

۱۱) قرآناً انزلوی یا بلرچه ای گردانیده به آیه های آن هر معنایی که خواسته اند داده اند . مثلاً آیه " اینماکتکم فهو معکم " را دلیل یکی بودن هستی (وحدت وجود) آورده اند . در حالی که از سر نهای قرآن " با وحدت وجود " ناسازگار است . خداییکه قرآن نشان می داند با خداییکه صوفیان می شناخته اند بسیار جداست . آن آیه می گوید : " هرکجا باشید خدا با شماست " و نمیگوید : " خدا در شماست " . نمی گوید : " شما خودتان خداید " .

آیه " ان اكرمکم عندالله لتقیکم " را که میگوید : " گرامیترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست " ، شیخ ابوسعیدمعنی کرده میگوید : " پرهیزکاری پرهیزکردن از خودی خود است " . آنگاه نتیجه گرفته می گوید : آنرا این معنی بود که چون تو از خودی خود پرهیز کنی بدو برسی " . پرهیزکاری در قرآن پرهیزکردن از بدیهیست . این شیخ بدنبخواه معنای صوابانه بیان می دهد .

گفتی رفتارشان با قرآن چنان بوده که جز شوخی و بازی نامی نتوان داد . در اسرار التوحید می نویسد : " بشر حالی هرگز کفش و پای انزال در پای نکرد و گفت حق سبحانه و تعالی می گوید : الله انشی جعل لکم الارض بساطاً زمین بساط حق است سبحانه و تعالی و من روا ندرام بر بساط خدایتعالی با کفش و پای انزال روم و همه عمر پای برهنه رفت و بدین سبب او را بشر حالی لقب دادند .

قرآن می گوید : خدا زمین را برای شما گسترده گردانید . این می گوید پس من باید با پای برهنه راه روم ، آیا این جز شوخی و بازی نامی تواند داشت ؟؟ قرآن که مردم را پیاکیزگی ولبدلت خواستش پای برهنه رفتن مردم می بوده ؟؟ .

در تذکره الاولیاء در باره بلایزد بسطامی می نویسد : نقل است که چون مادرش او را بدیلمستان فرستاد چون به سوره لقمان رسید و پایین آیت رسید ان اشکرلی و لواللهک خدا می گوید مرا خدمت کن و شکرگویی و پدر و مادر را خدمت کن و شکرگویی و استاد معنی این آیت می گفت بلایزد که این بشنوید بر فل او کار کرد لوح پنهان و گفت استاد مرا دستوری ده تا بخانه

روم و سخنی با مادر بگویم . استاد دستوری داد . بلایزد بخانه آمد مادر گفت
 پنهانوار بچه آمدی مگر هدیه آورده اند یا عذری افتادست گفت نه که بآبمی
 رسیدم که حق میفرماید ما واجبست عویش و خدمت تو من در دو خانه
 کدخدائی نتوانم کرد این آیت برجان من آمده است یا از خدایم دو خواه تا
 همه آن تو باشم یا دو کار خدایم کن تا همه با وی باشم مادرگفت ای پسر ترا
 دو کار خدای کردم و حق خویشتن بتو بخشیدم برو و خدای را باش پس
 بلایزد از بسطام برقت و سی سال در شام شامات می گردید و ریاضت می
 کشید . . .

آیا معنی آیه قرآن این بوده که کسی دست از کار و پیشه و زندگی
 بردارد ؟ آن می گوید : ' بمن سپاسگزار و به پدر و مادرت هم ' . آیا
 کسی نمی توانست هم سپاسگزار خدا باشد و هم سپاسگزار پدر و مادر . و از
 کار و پیشه نیز دست نکشد ؟ از اینگونه داستاها بسیار است .

۱۲ گلسی داستاها بی در کتابهاشان هست که پیداست به اسلام و
 بیلاگزارش با چه دیده ای می نگریسته اند و چگونه جایگاه خود را والاتر
 می شنوده اند . در یکی از کتابهاشان داستان صوفی گردیدن جلال الدین
 رومی را چنین می نویسد که روزی جلال الدین از مدرسه قونیه بیرون آمده و
 سوار استری گردیده با طلبه ها می رفت . شمس تبریزی باو برخوردند پرسید :
 آیا محمد بن عبدالله بزرگتر است یا بلایزد بسطامی ؟ جلال الدین گفت :
 این چه پرسشست ؟ محمد پیغمبری می بود و چگونه میتوان او را با
 بلایزد به سنجش گراشت ؟ شمس گفت : پس چرا پیغمبر میفرماید : ' ما
 عرفناک حق معرفتک ' (ما تو را چنانکه میباشست نشناختیم) و بلایزد
 بسطامی میگوید : ' سبحانی ما اعظم شأنی ' (من خدایم و کارم بسیار
 بزرگست) . مولانا بطوری آشفته شد که از استر بیفتاد و مدعوش شد و
 چون بهوش آمد با شمس بمدرسه رفت و تا چهل روز در حجره با او خلوت
 داشت .

از این داستاها نیز فراوانست . بلکه رفتن که یکی از دستورهای اسلام
 می بوده اینان ریشخندهای بسیار بآن کرده اند . مثلا در تذکره الاولیاء می
 نویسد : ' ولایمه بمکه میرفت در میان راه کعبه را دید که پشتبالی او آمد

دلیله گفت مرا رب الیهت می باید بیت را چکنم " . از زبان پانزده می نویسد که گفته : " مدتی گرد خانه طواف می کردم چون بحق رسیدم خانه را دیدم که گرد من طواف میکرد " . شیخ عبدالقادر گیلانی که یکی از قطبهای ایشانست در کتابها گزلقه های شگفتی در باره او نوشته اند . از جمله اینکه کسی پرسید : چرا بلکه نمبروی ؟ . . . شیخ دست بلند کرده میان دوانگشت خود را نشانداده به پرسنده گفت : بین پرسنده نگاه کرد و دید کعبه در هوا بگرد سر شیخ می چرخد .

۱۳ یک کار صوفیان که ما آنرا از جستجو بدست آورده ایم آنست که جمله هلی را از زبان خدا از خود ساخته اند و به نام " حدیث قدسی " در میانه پراکنده اند . مثلا : کنت کنزا مخفیا فاحیبت ان اعرف خلق الخلق لکی اعرف . خمرت طینه آدم یردی اربعین صباحا . عبدی اعلنی اجملك مثلی .

از این جمله ها در کتابهای مسلمانان فراوانست . ولی اگر شما بجوید که سرچشمه آنها کجاست ؟ . که آنها را از زبان خدا شنیده ؟ . . . بچلی نخواهید رسید . آنچه ما دانسته ایم اینها را صوفیان ساخته اند . زیرا آن صوفیان بوده اند که خود را همیشه با خدا در راز و نیاز گفتگو می شماره اند . از آنسو معنی بیشتر جمله ها صوفیانه است . گذشته از اینکه دیده می شود که پیش از همه صوفیان اینها را دستاویز گرفته عنوان یافتگیهای خود گردانیده اند .

" کنت کنزا مخفیا " . . . " را مولوی و بسیاری از صوفیان در شعرها و کتابهای خود یاد کرده بدستاویز آن یافتگیهای دور و دواز پرداخته اند . " خمرت طینه آدم " . . . " را ابوالمکر رازی در " مرصادالعباد " به میان گزارده و هشت صت بیشتر در پیرامونش یافته گی کرده .

امیر پانزدهاری که شعرهایی بمائزندی سروده و همانا از صوفیگری ناآگاه نمی بوده ، این دو حدیث را در شعرهای خود آورده می گوید :

من واجب الوجود علم الاسما	عجین کرده خاک چهل صبا
کنت کنزن گره را من یوشله	اوزان نروش که در گزلبها مه
" من واجب الوجود علم الاسما هشتم سرشته شده خاک چهل صباح	

می یابیم گروه کنت کنزا را من گشایم . ارزان بفروش که در گرفتاریها هستیم .
شگفترا آنکه واژه " مخفی " در " کنت کنزا غلطست " (V) در عربی
یابد گفت " خفی " از اینجا پیداست که اینجا کسی ساخته که عرب نمی
بوده و عربی را نیک نمی دانسته .

اینهاست نمونه هایی از رفتار صوفیان بااسلام . شیندنیتر آنکه با همه
دستبردها که در آن زمین کرده اند نتوانسته اند صوفیگری را با آن سازش
دهند و دوگونگی آشکارا از میان بردارند . دوگونگی همچنان مانده و آنان
در میان مسلمانی و صوفیگری سرگردان مانده اند . شما چون کتابهایشان
بخوانید خواهید دید گاهی در آن پنداره‌های صوفیانه فرو رفته و از اسلام
فرسنگها دور افتاده اند . و گاهی بزرگشته و یک مسلمان " قشری "
گردیده اند .

تاریخچه زندگانی ابوسعید ابوالخیر را نوشته اند . شما چون میخوانید می
بینید در یکجا شیخ صوفی نلب گردیده : " شیخ ما گفت چند گاه آن بود
که حق را می جستیم گاه بودی که یافتیمی و گاه بودی که نیافتیمی اکنون
چنان شدیم که هر چند خود را می جویم باز نمی یابیم همه او شدیم زیرا
که همه اوست " .

در جای دیگری می بینی صوفیگری فراموش گردیده و شیخ یک مسلمان
بسیار " قشری " شده که سخن از رستگیز و بهشت و دوزخ می راند : " شیخ
ما گفت اگر از برای اسماعیل از آسمان ندا فرستادند در قیامت برای اورش
است محمد صلوات الله و سلامه علیه ندا فرستند : بجا بالکافر و یقال یا
مسلم هذا فذلک من النار (کافر را آورند و گویند ای مسلمان این فدای تو
از آتش است) " .

جای پرشست که با آن برداشتی که صوفیگری برداشته دیگر سخن از
دوزخ و بهشت چه تواند داشت ؟ اگر این راستست که خدا همان " هستی
ساده " است که در همه کسی و در همه چیز هست . دیگر مسلمان و کافر
چیزت ؟ کسی به دوزخ یا بهشت چرا رود ؟ کسی همانکه مرد از زندان
" کثرت " رها گردیده بدویای " وحدت " خواهد پیوست . دیگر چه جای
سخن از بهشت و دوزخ می باشد .

در کتابهای صوفیان ، این بارها گفته شده که چایگه صوفی بالاتر از
" کفر " و " ایمان " می باشد :

پیش آنکس که عشق رهراوست	کفرودین هر دو پرده در پوست
شب کفر و چراغ ایمان	خوشبخت چو شد رخشان
با کفر بگفت ایمان	رفتیـم که پس بلند

شیخ شبتری می گوید :

اگر مومن بدانستی که بت چیست بدانستی که دین در بت پرستیست
از دیده صوفیگری همینست که این گفته ، همان بت نیز بهره ای از
خدایی داشته و پرستش آن پرستش خدا می بوده ، چنین ، چیزی با اسلام
که دین بت شکن می بوده چه سازشی توانستی داشت ؟؟ چیزی با اسلام که
دین بت شکن می بوده چه سازشی توانستی داشت ؟؟

جای گفتگو نیست که صوفیان در میان اسلام و صوفیگری بگیر افتاده ،
در سراسر زندگانی خود با دورنگی بسر میبرده اند ، چیزی که هست آنان در
این زمینه بدو دسته می پرده اند ، یکدسته آنان که با اسلام باوری نداشته و تنها
از ترس مردم می بوده که گلهای مسلمانی نشان می داده اند ، دسته دیگر
آننانکه هم به اسلام و هم بصوفیگری باور داشته در میان آندو با سرگردانی
بسر میبرده اند .

بیشتری از پیرانشان از دسته نخست می بوده و خود را بسیار بالاتر
از دنیا نگزار اسلام می شمرده اند ، مثلا شیخ عبدالله قانر گیلانی که " قطب "
زمان خود خوانده می شده و در باره او نوشته اند که زمین و زمان در اختیار
او می بود و خورشید ازو پرک خواستی تا بیرون آندی ، و ماه نوپرک
طلییدی تا فراوسیدی کسی با این لافها و گزافها پیداست که چایگه خود را
بسیار بالاتر از چایگه پیغمبر اسلام و دیگران می دانسته است .

سلسله هایی که پس از زمان صفویان در ایران پیدا شده اند شیعیگری از
خود نموده اند که می باید گفت : بنیان نیز به دو گروه بوده اند : گروهی
آننانکه خود باوری به آن کیش نداشته و رویه کارانه همراهی با مردم می
نموده گروهی دیگر آننانکه با شیعیگری بزرگ شده و پندارهای آن کیش را
در دلهای خود جا داده بوده اند و سپس نیز بصوفیگری گرییده بگرفته

پندارهای دیگری بروی آنها افزوده اند و گنج واز زندگانی بسر برده اند .
 همان رفتاری را که ابوسعید و دیگران با اسلام کرده برخی سلاشهایی میانه
 صوفیگری با آن زمین پدید می آورده اند . اینان با کیش شیعی کرده اند و به
 سازگاریهایی پرداخته اند .

یکچیز شگفت داستان صفی علیشاه است . اینمرد که " قطب " نامیده
 میشد صوفیگری را با علی الهیگری توأم گردانیده . در شعرهای خود در
 همه جا با واژه های صوفیانه علی را خدا می ستاید . دو یکجا می گوید:

چونکه در جوش بحر و وحدت شد	ظاهر از بحر موج شورت شد
گنز مخفی که غیب مطلق بود	آشکار از حجاب غیبت شد
تا نماد بختگاه غیر از خود	عین لیلیا فرط غیبت شد

.....

گاه شمشیر در معازک زد	گاه آمواده شهادت شد
گاه در خوابگاه احمد خضت	گاه بر عتد اسفند شد

.....

که حقیقت بملک هستی شاه نیست غیر از علی ولی الله
 ترجیح بند دوزیست که این شعر آخر را پهلوی آورده . واژه " ولی الله "
 در خور پرولست . در جلیلیکه می گوید خدا جز همان علی نیست بشیوه
 شیعیان او را " ولی الله " هم میخوانند . این نمونه ای از درهمی اندیشه
 اوست .

در همان ترجیح بند در جلی دیگری داستان معراج را سروده می گوید :

اند آن بزم الفرض چون حق	کرده بد دعوتش به مهمانی
خوانی آندم ز غیب حاضر شد	از نیم سراسی سببانی
دستی از آستین غیب بیرون	آمد نو را برسم همخوانی
دید دستی که داده با او دست	بهر پیمان به اسر یزدانی
دید دستی که کنده از خیبر	با دو انگشت در پستانی
پیش از ایجاد عالم و آدم	بوده کسب وجود را پانی

اندازه فهم این مرد را بینید ! پستان رفتن پیغمبر که خود افسانه ای بوده
 علی الهیایان افسانه دیگری بآن افزوده اند که برای پیغمبر در آسمان خوانی

آوردند که با خدا شامی خورد و چون خدا دست تریس پرده بیرون بازید
 پنجمبر دید دست علیست . آن قطب روزگار این آستانه های بی پا را با نور
 می کند و آنرا با جمله بندیهای صوفیانه برشته شعر می کشد
 یکی نپرسیده که از دیده صوفیگری خدا جز همان هستی ساده نیست و
 آن . چیزی که در آسمان یا در زمین باشد نتواند بود . پس بدیده گرفتن عدلی
 در آسمان با صوفیگری چه تواند ساخت ؟؟ . آنگاه از دیده صوفیگری
 همه خداییم و از خدا نچنداییم . پس چه شده که تو تنها علی را بدیده
 گیری ؟؟

از این شگفتی آنکه در پی آن شعرها می گوید :

با پیمبر علی اعلی گفت در نشای علی عمـرانی
 که حقیقت به ملک هستی شاه نیست غیر از علی ولی الله
 میگوید : خدا به پنجمبر گفته که خدا همان علیست و در جهان جز او
 چیزی نیست . دانسته نیست که خدای دیگری کجا می بوده که اینسخنرا در
 باره علی به پنجمبر بگوید .

اینها از یکسو نمونه ایست که چه آشننگیهایی در مغز آن مرد در کار
 می بوده و از یکسو نمونه است که اندازه ناقصی آن قطب روزگار چه می
 بوده . اینها کسلی می بوده اند که میگفته اند سالیانخودسختی داده و آرامت
 و پیراسته گردیده و به یک جایگاه بسیار والایی رسیده اند . کسلی می
 بوده اند که دیگرانرا " قشری " (یا پوست پرست) نامیده خود را بهمه آنها
 بلکه به برانگیزندگان نیز ، برتری می نهانند . آن لاقشان ولی نمونه فهم و
 خردشان !

گفتار چهارم

صوفیگری جز مایه ناتوانی روانها نمی بوده *

کسانی گمانی می گویند : * صوفیگری اگر چه از دیده سود و زیان زندگی در خود ایراد است و سخنان شما در آن زمینه راست می باشد ما اینحال آن راهی برای پاک گردنیدن روان میبوده * می گویند : * تنها ایرانیکه می توان گرفت آنست که صوفیان در پرداختن به روان از اندازه بیرون افتاده اند (قراط کرده اند) *

ولی اینسخنان راست نیست * این خوشگمانیست که کسانی در باره صوفیان می دارند * من نمی توأمم بگویم که همه صوفیان مردان بدی می بوده اند آنچه می توأمم گفت اینست که صوفیگری چون راه کجی می بوده صوفیان نه تنها نتوانسته اند روشهای خود را پاک گردانند ، آنرا هرچه آلوده تر گردانیده اند *

ما اگر از همه چشم پوشیده تنها از دیده پاکی روان به صوفیان نگریم خواهیم دید روشمرفته در آن زمینه نیز از دیگران بدتر بوده اند * کسانیکه به آن دسته خوشگمانی می نمایند و این سخنان را در باره ایشان می گویند کتابهای آنرا نخوانده اند و از کلهها و سرگلاشتهای ایشان آگاه نمی باشند * من اگر بخوأمم در اینجا سخن از پاکروانی و آلوده خیمی صوفیان بگویم باید صد سات و بیشترگردانم * اینست تنها بچند نمونه پس می کم *

یکی از کوششهای صوفیان نبرد با خودخواهی (یامنی) می بوده که خودشان آن کوشش را " جهاد اکبر " نامیده اند . خودخواهی یکی از پست ترین خیمهای آدمیست . اینکه صوفیان آنرا سرچشمه همه بدیها شناخته اند بسیار دور از راستی نبوده . لیکن سخن در آنست که صوفیان با آن راهی که میدانشته اند نه تنها خود خواهی یا منی را در خود نمی گشته اند آنرا هرچه جفاکارتر میگردد دیده اند شما اگر دستهای صوفی را که خودشان نوشته اند بنخوانید خواهید دید که چگونگی خودخواهی از رفتار و گفتار آنان نمودار است .

مثلا یکی از شیوه های بزرگان صوفی آن می بوده که از هر کسی سخنی شنیدند بلا دست آنرا گویند و بگویند برتری فروشند . اگرچه با چهره گویی باشد .

مثلا در اسرار التوحید می نویسد : " شیخ ما را گفتند یکی توبه کرده بود و بشکست . شیخ ما گفت اگر توبه او را نشکست بودی او هرگز توبه نشکستی " . در آن کتاب از اینگونه فراوان است .

در تذکره الاولیاء یک گفتگوی شفیق بلخی و ابراهیم ادهم را چنین می نویسد : " شفیق گفت ای ابراهیم چون می کنی در کار معاش . گفت اگر چیزی رسد شکر کنم و اگر نرسد صبر کنم . شفیق گفت سگان بلخ همین کنند که چون چیزی باشد مرعات کنند و دم جیباند و اگر نباشد صبر کنند ابراهیم گفت شما چگونه کنبد گفت اگر ما را چیزی رسد اینها کنیم و اگر نرسد شکر کنیم " .

در باره بلخیزه می نویسد : " بلخیزه گفتند که فلان شخص دو یک شب به مکه می رود گفت شیطان هم در یک لحظه از مشرق بمغرب می رود و نیز بلو گفتند که فلان برآب می رود گفت ماضی در آب و مرغ در هوا عیب تر از آن بجا می آورد " .

یک شیوه دیگر ایشان بکارهای شگفت پرداختن و خود را ب مردم نمودن می بوده . مثلا در تذکره الاولیاء (۸) می نویسد : " نقل است که در بغداد هزری را آویخته بودند چند برقت و پای او بوسه داد . او سوال کردند گفت هزار رحمت بر روی پلا که در کار خود مرده بوده است و چنان این کار را بکمال

رسانیده است که سر در سرا آن کاز کرده است .

باز می نویسد : " نقل است که شبی با مریدی در راه میرفت سگی بانگ کرد . جنید گفت ای یک مرید گفت این چه حالست گفت قومو دمعه سگ از قهر حق تعالی دیدم و آواز از قنوت حق تعالی شنیدم و سگ را میان ندیدم لاجرم ای یک جواب دادم . "

اینرا در باره خود شیخ عطار نوشته اند که چو سپاه مغول نیشابور بگشایند و او بدست مغولی دستگیر افتاد یکی او را شناخته و خواست صد دینار بخرد و آزاد گرداند او خودگذاشت و گفت : فروش بهی من از این بیشتر . خورنده دیگری پیدا شد و خواست او را یک بارگاه بخرد . شیخ گفت : " بفروش که به این هم نمی ارزم . " مغولی از این سخنان او خشنام گردیده او را کشت .

بگرفته دستانهای دیگری هست که معنایی به آنها نتوان داد جز آنکه گفته شود خواستشان صوفیگری را یک کار دشوار و بسیار لاجدار نشاندن و خود را نمودن می بوده . یکی از آنها دستان پانینست که بنام نمونه از تذکره الاولیاء آورده می شود :

" شبلی به مجلس خیر نساج شد . . . خیر او را نزدیک جنید فرستاد پس شبلی پیش جنید آمد و گفت گوهر آشنایی بر تو نشان میدهند یا بخشی یا بفروش جنید گفت اگر بفروشم ترا بهاد آن نبود و اگر بخشم آسان بدست آورده باشی قنوش ندانی همچون من قدم از طرف سزا و خود را در این دریا انداز تا به صبر و انتظار گوهرت بدست آید پس شبلی گفت اکنون چکنم گفت برو یکسال کهرت فروشی کن چنان کرد چون یکسال بر آمد گفت در این کار شهرتی در دست برو یکسال در یوزه کن چنانکه به چیزی دیگر مشغول نگردی چنان کرد تا سر سال را که در همه بنفلا بگشت و کسی او را چیزی نداد باز آمد و با جنید بگفت او گفت اکنون قیمت خود بدان که تو مرخلق را به هیچ نیرزی دل در ایشان نبند و ایشرا بهیچ برنگیر آنگاه گفت تو روزی چند صاحب بودی و روزی چندمیری کرده بدان ولایت رو و از ایشان بعلی بخواه بیامد و بمیک یک خانه در رفت تا همه بگردید یک مظلومه دادش خدایند او را نیالت تا گفت به نیت آن صد هزار دم باز دادم هنوز

دلم فرار نمی گرفت تا گفت به نیت آن صد هزار دوم بار دلم هنوز دلم فرار نمی گرفت چهار سال در این روزگار شد * پس بچینه بفرمودگفت هنوز هنوز چیزی از چاه مانده است برو بکسال دیگری گدایی کن گفت هر روزگدایی می کردم و بدو می پردم و آنهمه بدرویشان می داد و شب مرا گرسنه همیداشت چون سالی برآمد گفت اکنون ترا به صحبت راه دهم لیکن یک شرط که خادم اصحاب تو باشی پس یک سال اصحاب را خدمت کردم تا مرا گفت با اینکار اکنون حال نفس تو بنزدیک تو چیست گفتم من کمترین خلق خدا می بینم خود را گفت اکنون ایمانت درست شد *

خوانندگان نیک اندیشند که صوفیان برای آنکه صوفیگری را چیزی بسیار دشوار و بزرگ نشان دهند و آبی به آتش خودخواهی درون خود باشند بچه کارهای پست و بیمنایی بر می خاسته اند * در این داستان دروغ آشکاری هست : شبلی با داشتن صد هزار دوم و بیشتر رو به درویشی آورده گدایی می کرده بهر حال چه دروغ و چه راست * این نمونه ای از کارها یا از دروغسازهای صوفیاست که شوندی برای آن جز خود خواهی و خود نمایی نتوان پنداشت *

آنان با آن حال نداری و بیکاری و خواری خود را والاثر از دیگران می پنداشته اند و خود خواهانه از آن خشنود و خرمند بوده روزگار میگذرانند قدر برای اینکه آن والاثری را بمردم نشان دهند به این گونه خود نماییها بر می خاسته اند *

بکشویه دیگری از صوفیان که آنرا هم جز از خود خواهی نتوان شمرد آنست که یک کار بدی یا بدنامی که از یکی از ایشان سر میزده بجای آنکه فروتنی نماید و بدی را بگردن گیرد معنای دیگری بآن کار داده ستایشی از آن برای خودشان پدید می آورده اند * در این باره نمونه خنده آوری در کتاب صفوه الصفاست که اینک در پایین می آوریم :

* امام لاه برکنه علی العالین (شیخ عبدالعزیز) فرمود که نوبتی شیخ صفی قدس سره از سیلرود عزم اردبیل فرمود و عادت چنان داشتی که هرگز از زاویه شیخ زاهد قدس سره چنانکه دیگران تبرک برداشتندی او برداشتی اتفاقاً در آن نوبت شیخ زاهد بنور ولایت احوال از پیش می دانست اشارت

فرمود تا از برای توشه شیخ صفی گردهای نان بسیار آماده کردند چنانکه به خوراک گرده نان از برای توشه در نانو نهادند حال آنکه در آن زمان مسافت نانو در آب اندک بود و از سیلاب بود تا کلاسی که از آب بیرون آیند یک گرده کفایت کردی . چون شیخ صفی الدین در نانو نشست و روانه شد در حال حالتی است از لب سلوک را چون بدان رسند آتش محبت چنان بروی مستولی شود و معده وی چنان آتش گیرد که اگر طعام مجموع روی زمین بوی دهند بخورد و یک ذره بسمه وی نرسد بلکه در طریق محترق گردد تا به حدیکه بعضی باشند که از این آتش وجود ایشان سوخته گردد . چون طعام و غذا نیز نیاید . شعر :

ذره آتش عشقت بدلی چون فروخت

جمله اجزای وجود و عیش پاک بسوخت

شیخ را آنحالت پیدا شد و هرچه آن توشه و گردهای نان که در نانو بود تمام بخورد و چون از نانو بیرون آمدند اصحابیکه با وی بودند معلوم کردند که شیخ را آنحالت رسیده بیشتر از نزول شیخ بدیه و منزلی که در پیش بود می رفتند و ترتیب طعامها می دادند کردن و در هر ذیبه بسیاری از طعام که جمع بسیار را کفایت باشد مرتب میگردانیدند . چون شیخ میرسید در پیش می کشیدند و شیخ مجموع تناول میکرد و بدین طریق تمام را به ارضیال برآمدند .

چنانکه هر جای پنج شش گوسفند ترتیب میکردند و همچنان شیخ در عقب میرسید و می خورد تا بدیه کلهوارن رسید چون در خانه رفت دید که نان می پختند پیش نور بنشست و هرچه پخته میشد میخورد تا تمام هرچه پختند بخورد تا آن خمیر که از برای خانه و مهمانان و کارکنان آماده بود تمام بیختند و او تمام بخورد چون والده اش رحمه الله علیها آنحال بدید بدانت که شیخ را چه حالست فوجی سخت بزرگ در خانه داشت آنرا فسخ داد بردن و پختن و دهگی بزرگ از طعام با آن مرتب گردانید آن مجموع نیز بخورد پس از خانه اقارب هرچه معنی بود از انواع اطعمه می آوردند و می خورد پس از خانه همسایگان همچنان می آوردند تا آن نیز پرداخته شد پس آوازه در دبه افتاد و هرکس چیزی از ماکولات می آوردند و شیخ می خورد تا بعدی رسید که اضطرار کلی در شیخ پیدا شد و بدینهمه اطعمه سیر

نمیشد شعر :

مرغ همت چون در آن منزل بیاید آشیان

کمتر از یک دانه دلد ویش خودکون و ممکن

و چون سالک را اینحالت پیدا شود مرشد باید که وی را از اینحالت بیرون آورد و تلقین ذکرهای خاص بوی کند تا از این حال بگذرد و باز آید پس چون شیخ صفی الدین در این حالت بدانحال رسید که بیم هلاکت بود صفت شیخ زاهد را می دید که بیامد او را تلقین آن ذکر کرده و از آن حالت بیرون آورد و ساکن شد . شعر

اندو این میکنه ام ساقی هشیاری هست

که خمار من سرمست بیک جرعه شکست

ومثل این حالت مریدی را از مریدان شیخ صفی قدس سره در کلهخوردان پیدا شد و به شب از خلوت بیرون آمد و دو بلغی بزرگ لقتاد که تنوع بقول آنجا بود و در آنشب مجموع آن بقول چنان بخورد که یک برگ باقی نماند و پانصد پانزدهن باغ رفت متعیر ماند که آنچه در باغ بوده سوخته نشد کجا رفت شیخ این پشید آن مرید را آن ذکر خاص تلقین کرد و از آنحالت باز آورد وهمچنان مثل این حالت دیگری را از مریدان شیخ صفی در اوردیل واقع شد و شیخ صلاح خادم را اشارت فرمود که متعاقب از برای تو نان و طعام مرتب دلد و صلاح هشیاری از اطعمه مرتب گردانید در خلوت آن حوضخانه پیش آن طالب نهاد و روز جمعه بود و به جمع رفت ومجموع را آن طالب بخورد وچون دیگر می خواست ، موجود نبود بهائی در رفت که در پیش پنجره قبلی زایه بود و هرچه در آنجا بقول بود تمام بخورد پس در اوراق لشجار لقتاد و هرچه ممکن بود تمام بخورد پس در اوراق لشجار لقتاد و هرچه ممکن بود تمام بخورد و آنگاه در خلوت رفت و چون هیچ ممکن نبود و طاقتش برسید در خلوت وفات یافت شیخ قدس سره بنور ولایت بدست در جمع که او متوفی شد چون مراجعت کرد و از استر فرود آمد صلاح خادم را فرمود نه به تو گفتم که لایفطلع ماکولات جهت آنکس مرتب دلری بیا در خلوت او را ببین و دست صلاح گرفت و در خلوت برد آنکس را دیدند در کنج خلوت نشسته و اسناد بدیوار کرده و کف سبز در دهان آورده و تسلیم

نموده . شعر :

مردن عاشقان نگو بلند
جان عاشق بهانه جو باشد
تا اینجاست نوشته صفوه الصفا . یگمان داستان این بوده که شیخ صفي
در سفری که از گیلان باز می گشته در این فرودگاه و آن فرودگاه
پرخوریهایی می نموده . و این کار که بدنام میبوده شیخ بجای آنکه فروتی
نماید و بگوید : " هر آدمی از این بدیها تواند داشت و جای نکوهش نیست
" خودخواهی و دانشته که رنگی دیگر بدستان دهد و آن پرخوریهها را حلی از
حالههای صوفی بلکه رازی از ولزهای صوفیگری و نماید . و آن دروغ را ساخته
و گفته . سپس کسانی از پیروان برای استوری آن دروغهای دیگری پدید
آورده اند .

برخی از آنان چندان در بند این چیزها می بوده اند که ما در "
اسرارالتوحید " می بینیم دو کودکی از ابوسعید مرده بوده و شیخ خود خواه
آنها بخود هموار نگردانیده و با آن جاهلگاه والایی که برای خود نشان می
داده ناسترگاز بلفته و این بوده که رنگی به آن زده و چنین گفته : " اهل
بهشت از ما یادگیری خواستند دو دستنویه شان فرستایم تا رسیدن . ایود " از
اینگونه چندانست که بشمار نیاید .

یک نشان دیگر از نفلونی روتهای صوفیان برخاستن ایشان بگدایی و در
یوزه گردی می باشد . چنانکه از داستانشان دیدیم آنان گدایی را نه تنها بد
ندانسته از آن نان می خورده اند . آن را یکی از راههای سختی کشی
(ریاضت) شمرده نیکش میدانسته اند . بهانه شان این می بوده که
دشوارترین کار به " نفس " است و آن را بیکبار خوار می گرداند و می کشد
این میرساند که پیران صوفی جان و روان (یا بگفته خودشان : نفس و
روح) را در هم آمیخته جدایی میانه خواهانکهای آنها نمی گزارده اند زیرا در
کالبد آدمی آنچه گدایی را بد می شناسند و از آن سر باز می زند " روان "
است . این روانست که نمی پسندد که آدمی در جلو دیگران گردن کج کند
و خود را خوار گرداند و چیزی خواهد . و گفته " جان " (یا نفس) را از
گدایی رومی نیست و آنرا بد نمی شناسد .

صوفیان که " نفس " را مانده سگ شناخته اند و در بسیار جاها آنرا

سنگ نامیده اند بهتر بودی بیاد آورند که سنگ را از گدایی باکی نباشد بلکه گدایی پیشه دوست . آن آدمیست . آدمی پاکروان است که بگدایی گرفتن توفیق گزاشت .

آنگاه صوفیان گدایی می کرده اند که بگفته خودشان ' نفس ' را بکشند پس بیکار چرا می نشسته اند؟! آیا آنها برای کشتن ' نفس ' می بوده؟! آیا بیکار زیستن و چشم بستن دیگران دوختن ، به گدایی و دروزه برخاستن سرچشمه ای جز ناپاکی و مستی روان توفیقی داشت .

تاریخچه ابوسعید را که نوشته اند کوتاه شده اش اینست که بدستابوز صوفیگری خود را از کار و پیشه دور داشته و یک دسته از درویشان گردن سبزه را بسر خود گرد آورده بود که با بیکاری و پلوه باقی روز میگذرانده اند و از بلایان خوددنیا گرفته وندار می شده اند و سپس از ابن توانگر و از آن توانگر به گنایی برخاسته بنام آنکه وام پیدا کرده ایم پول می خواسته اند و اگر یکی نمی داده با نفرین پیمش می داده اند و بدگوییها می کرده اند . داستان پایین یک نمونه از کارهای ابوسعید است :

' هم در آنوقت که شیخ ما ابوسعید (که ا به نیشابور بود حسن مودب که خادم شیخ ما بود از هرکسی چیزی فام کرده بود و بر درویشان خرج کرده و چیزی دهرتر پندید می آمد و غنیمان تقاضا می کردند بیکروز جمله پدرخانقاه آمده شیخ حسن مودب را گفت بگو تا در آید حس بیرون شد و ایشانرا در آورد چون در آمدند در پیش شیخ خدمت کردند و بنشستند . کودک طواف بر در خانقاه بگذاشت و ناطف اولی می داد شیخ گفت آنچه داند جمله برکش . جمله برکشید و پیش شیخ و صوفیان نهاد تا بکار بردند آن کودک طواف گفت زد می بلید شیخ گفت پدید آید یکساعت بود دیگر بار تقاضا کرد شیخ گفت پدید آید یکساعت بود دیگر بار تقاضا کرد شیخ گفت پدید آید سوم بار تقاضا کرد شیخ همان جواب داد آن کودک گفت استاد مرا بزند این بگفت و بگریستن لیستاد در حال کسی از در خانقاه در آمد و صره زد در پیش شیخ بنهاد و گفت فلان کسی فرستاده است و می گوید مرا بدعا یاد دار شیخ حسن مودب را گفت برگیر و به غنیمان تفرقه کن و بر متقاضین حسن زد را بگزارت و همه را بداد و زد ناطف آن کودک

بداد که هیچ چیز باقی نماند و هیچ چیز در نیابت و برابر آمد شیخ گفت
این زر در بند اشک این کودک بوده است .

خوانندگان این داستانرا نیک شنیدند : از کسان بسیاری وام گرفته . و
خورده و آنان که طلبکاری آمده بوده اند ، بوسه‌بجای آنکه در پی
پرداختن طلبهای آنان باشد در بند شکم چرانی بوده و بی آنکه پولی باشد
پسر پا گردی را که خوردنی (نعلب) می فروخته آواز دلد و هرچه داشته
گرفته و با درویشان خورده و چون پسر پول خواسته پاسخ داده : " پدید آید
او از ترس کتک استاد خود بگریه افتاده تا از آئین کسی رسیده و پولی
پسند آورده . بیند کاری باین پستی که جز شکم پرستی و خیره رویی
معنایی نتوان داد " معجزه " ای زر آن پدید آورده اند : " هیچ چیز باقی
نماند و هیچ چیز در نیابت و برابر آمد شیخ گفت این زر در بند اشک
این کودک بوده " میخواند بفهماند که کارهای شیخ و پیروانش را خدا راه
می برد و آن پول را خدا خواستی رساند . ولی می پایسته آن کودک لشکی
شود ریزد . بیند بشکم چرانیهای پست خود چه رختی می پوشیده اند .
بیند با خدا چه گستاخها می کرده اند . آیا اینان روتهایشان پاک می
بوده ؟ پس اگر پاک نبود چه کارها کردند ؟ !

نمونه دیگری از نیاکی رفتهای صوفیان بیانم . مردی به نام " مولوی " در
زمان ماست که شاگرد حبه‌عیشاه می بوده (و گویا اکنون جانشین
اوست) . اینمرد یک مثنوی در تاریخ بنام " عالم و آدم " سروده که به چاپ
رسیده . من دو شعر از آن به یاد می دارم که در سببش تیمور لنگ است :
ولایت تیمور شه گورگهان چون به جهان شد اعلم داستان
حکمش از یوانگه کیهان گذشت مصلحتش زانم و حیوان گذشته
کسیکه چله ها بر برده و " مقلات " پیموده این نمونه ای از تیرگی
روان اوست که به تیمور خواندولر پس از ششصد سال چهلوسه می کند .
تیموریکه در اسپهان بهانه نالرمائی چند تن فرمان گشتار داد و هفتاد هزار
سرخوست و در بغداد از سرهای کشنگن مناره ها فراست این از " مصلحت " او
سخن می راند و آنرا از " آدم و حیوان " می گذراند .
کسی که رویش پاکست باید از ستم بیزار باشد . جدایی روان از جان در

همینجاست که روان خواهی دلگیری و آیدافنی و دلسوزیست و از ستم و
ویرانی بیزار می باشد . پس کسی چه اندازه ناپاکرواست که از آیهمه
خواتنوارهای تیمور پرورش نبوده و بچنان ستمش چاپلوسانه در باره آن
برخاسته است .

گفتار پنجم

صوفیان از دروغ کمترین باکی نداشته اند *

یک کار زشت صوفیان که آلودگی روئهای ایشان را نیک میسراند و ما می باید گفتاری جداگانه گردانیم بیباکیشان در دروغگویی و دروغسازي بوده *

آنان تو گویی دروغ را بد نمی شناسند اند که کمترین باکی نداشته اند. راست گفته اند که صوفیان اینان دروغ بوده اند * اگر من از سرگشتها و دامستانهای دروغ و تزگفته های گزافه آمیز ، بلکه سرپا لاف آنها ، بسخن پردازم باید صداها سات را پرگردانم * اینست تنها از پکرشته از دروغهای آنان بسخن می پردازم *

شما اگر کنایهای صوفیانرا بخوانید خواهید دید پایی کارهای نتوانستی (یا بگفته خودشان : ' کرامات ') از پیران و بزرگان خود یاد می کنند و چنین میسرانند که پیران صوفی به " آیین سیهر " پیرو می بوده اند که می توانسته اند آنها بهم زند و به کارهای بیرون از آن آیین ، از راه رفتن بر روی آب ، سخن گفتن با جانوران و گیاهان ، و آگاهی دلان از ناپیدا ، زرد گردانیدن خاک ، گوهر گردانیدن سنگ ، بهبود دلان به بیماران ، زنده گردانیدن مرده و مانند اینها برخیزند *

این یک چیز بیچون و چرایی در نزد آنان می بوده و صداها داستان از اینگونه نوشته اند داستانهای شگفت ، داستانهاییکه می باید بگفته عابین 'دروغهای شنیدلر ' نام داد اینک من برای نمونه داستانهایی را یاد می کنم :

آورده اند که وقتی در میهنه جماعت صوفیان چند روز بود که گوشت نخورده بودند و یک هفته زیادت بگذاشت که حسن را گوشت ميسر نگشت و جمع را تقاضای گوشت میبوده و ظاهر نمیکردند روزی شیخ برخاست و جمع در خدمت او پرفتند تا از دروازه راه مرو بیرون شدند و بر بالای زغفل که بر سر بیابان مرو هست و پیش از این ذکر آن رفته است و هر وقت که شیخ را قبضی بودی آنجا رفتی چون شیخ بر آن بالا شد و پایستاد و ساعتی توقف کرد آهویی از صحرا پدید آمد و رو سوی شیخ کرد تا پیش شیخ آمد و در زمین افتاد و در زمین می گشت و شیخ را آب از چشم میچکید و می گفت نباید نباید آهو همچنان در خاک می غلطید پس شیخ رویه جمع کرد و گفت دانیید که این آهو چه می گوید می گوید که من آمده ام تا خود فدای اصحابناکم تا فرانت دل شما حاصل گردد و ما می گویم که نباید که فرزندان دلری و العماح می کند و شیخ بسیار بگریست و اصحابنا نمره ها زدند و حالتها رفت و آن آهو همچنان در خاک می غلطید * پس شیخ به حسن اشارت کرد گفت این را بدکان سعد قصاب بر و بگو که بگذردی نیز سر این آهویک را بسمل کن و امشب صوفیان را چیزی بسلر حسن چنانکه اشارت کرده بود بجای آورد و آنشب جماعت از گوشت آهو پیاسوندند * (از اسرار التوحید ۱۱)

* نقلست که روزی یکی در آمد و از حیا مسئله ای پرسید شیخ (باینزید) جواب داد آنکس آب شد مردی در آمد آبی زرد دید ایستاده گفت یا شیخ این چیست گفت : یکی از در در آمد و سثولی از حیا کرد و من جواب دادم طاقث ندانست چنین آب شد از شرم * (تذکره الاولیاء)

وقتی راهبه عدویه بعزم حج در بلایه میرفت در میان بلایه خر بمرد مردمان گفتند این یار تو ما برداریم گفت شما بروید که من بر توکل شما نیانده ام مردمان برفتند راهبه تنها بماند گفت : الهی پادشاهان چنین کنند با عورتی غریب عاجز مرا به خانه خود خواندی پس در میان راه خر مرا مرگ دادی و مرا به بیابان تنها بگذاشتی هنوز این مناجات تمام نکرده بود که خر بیچنید و برخاست و راهبه بار بر وی نهاد و برفت * (از تذکره الاولیاء ۱۱)

نقل است که وقتی دیگر راهبه به مکه میرفت در میان راه کعبه را دید که

به استقبال او آمد رایحه گفت مرا رب الیبت می باید بیت چه کنم . (از تذکره الاولیاء)

قل است از ابراهیم ادهم که روزی بر لب دجله نشسته بود و برخرفه ژنده خود پاره می دوخت سوزنش در دریا افتاد کسی ازو پرسید که ملکی چنان از دست بدای چه یافتی اشرف کرد بدویا که سوزنم باقر دهید هزار مایه از دریا برآمد که هر یک سوزنی زوین بدمان گرفته ابراهیم گفت سوزن خویش خواهم مایهکی ضعیف بر آمد سوزن او بدمان گرفته گفت کمترین چیزی که یافتم بماندن ملک بلخ نیست دیگرها را تو ندقی . (از تذکره الاولیاء)

مولوی در مثنوی دستا می سراید که بیزید بسطامی که گاهی مستانه " سبحانی ما اعظم شئی " گفتی یکبار شاگردان این را بلا عرده گرفته . بایزید گفت : " اگر ازین پس چنان سخنی گفتم شما کارها را بگریزید و پینهی بزید و مرا بکشید " . بار دیگر چون باز چنان سخنی گفت شاگردان کارها را برداشتند و دیوانه وار بجان او افتادند ولی :

هر که اندر شیخ تپنی می خلید بلاگونه او تن خود می درسد
یک اثر نی بر تن آن ذوقسون و آن مردان خسته در غرقاب خون
اینها هنوز چندان بی آبرو نیست . ما نخواسته ایم بگردیم و داستانهی وسوای آنها را پیدا کنیم . نوشته هایی هست که هر کس از خواندنش سرافکنده گردد . در سالهای پیش کتابی به عربی در باره شیخ عبدالقادر گیلانی خوانده ام که برخی نوشته هایش به یاد مانده : کعبه همیشه بگرد سر شیخ می گرده . خورشید از شیخ پرک می طلبد و بیرون می آمده . دوازده ماه هر یکی از شیخ دستور می گرفته و فرا می رسیده . نواده اش گفته : من بارها ماه را دیدم که بروی جوشی با پیری پیش شیخ آمدی و پرک طلبدی .

روزی به شیخ آگهی دادند که فلان پیر مرد . شیخ در خشم شد که عزرائیل بی پرک خواستن از او جان پیروش را گرفته . در زمان باستان پره و جلو عزرائیل را گرفت و با خشم لگدی انداخت که بان شیشه روئها که در دست عزرائیل را گرفت و با خشم لگدی انداخت که بان شیشه روئها که

در دست عزرائیل می بود خورد و آن شیشه شکسته همه روئها آزرد شدند که کسبیکه در آرزو مرده بودند همه زنده گردیدند .

بگرفته از دروغهای آنان در این زمینه است که چون کسی پادشاهی یا بچلیگه بلند دیگر می رسیده دلاستانی برایش می ساخته اند که " چون به فلان شیخ ابراهیم میوزید شیخ آن ملک باز دله " . بدینسان از پیشامدها سودجویهای ناسزا می کرده اند .

ظنرل و برادرانش که بارها با سلطان مسعود غزنوی و با دیگران جنگ کردند و آن پادشاهی بزرگ را بنیاد نهادند ما در کتابهای صوفیان می بینیم که روزی بنزد ابوسعید رفته بوده اند و شیخ سر برآورده و گفته : " خراسان را بجزئی دادیم ، عراقی را بطنرل دادیم " . " و در سایه همین بوده که آن پادشاهی را پیدا کرده اند .

این لاف کشور دمی و تاج دمی از صوفیان چندین ریشه دیر بوده و بیچون و چرا گردیده که حافظ شیرازی که میخواست خراباتیان راسته " خدا جویانی " در برابر صوفیان نشان دهد و هرچه آنان در باره خود می گفته اند این در باره خراباتیان (یا به گفته خودشان رندان در میکده) می گفته (۹) همان تاجدمی را نیز عنوانی ساخته چنین می گوید :

بر در میکده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند لیسر شاهنشاهی کار این لاف بجایی رسیده که می بینیم در زمان ما شت مهر پاپا خود را از آن بی بهره نخواست و ما در کتابش می بینیم که پادشاهی یاقن رضا شاه پهلوی و کارهایی که او در ایران کرده همه نتیجه پروایی می بوده که شت مهرپاپا از هند در باره این کشور داشته و مفری تا پوشهر کرده و بازگشته . بهتر است خود جمله های کتاب را بیاریم . در باره " حقایق و معجزات شت مهرپاپا " بسخن درازی پرداخته از جمله می نویسد :

" یکی از بزرگترین معجزات که بر فردافرد واضح و آشکار و ظاهر و مبرهن است و تمام عالم از وقوع آن در تفکر و حیرتند ولی هیچکس از اصل آن مخبر نیست وضع حالیه و ترقی امروزه مملکت ایران و تقاضای سلطنت قاجاریه و تشکیل پادشاهی پهلوی و نصب اعلیحضرت رضاشاه پتخت سلطنت ایرانست و این اولین خدمتی بود که شت مهر پاپا پد از وصل الهی

در این دنیا انجام داد و از برای اجرای آن هم سفری تا سرحد ایران (بندر بوشهر) رفته و مراجعت کرد . و مراجعت نمودند با چند نفر از اتباع و پیروان خود بخیال گردش و مسافرت ایران عزیمت فرمودند بعد از رسیدن بوشهر و اقامت چند روزی در آنجا ادامه در مسافرت را موقوف نموده و باز مراجعت نمودند از این مراجعت و مسافرت سبب وجهتی ظاهرا مفهوم نمی شد فقط چنین استنباط می شد که مقصود مسافرت و میامت نیست بلکه از روی اشاره که معلوم شد فقط اجرای مأموریت بزرگی و تغییر و تبدلات کاملی بود که از روی ابهام می گفت دلقه کاشته شد و نشانه و اثر آنهم بزودی معلوم و واضح شد یعنی از همان تاریخ اوضاع ایران بهم خورده تغییرات کاملی در اوضاع سیاسی و اقتصادی و قوانین منکشی روی دلقه و روزبروز وضعیت رویبهدی گذارد تا بحال لروزی رسید

در باره این داستاها سخن در آنست که همه آنها دروغست از هر راهی که بیاییم اینها نبوده است و نتوانستی بود . اینها گزلهایست " نتوانستی " . اگر از راه دین بیاییم خدا برای گزلهای جهان آینی نهاده و چیزی بیرون از آیین آن نتواند بود که خری که مرده بخواهش کسی زنده گردد . نتواند بود که خانه کعبه از جای خودبرخیزد و به پیشواز کسی بیاید و یا بگرد سر کسی بچرخد . نتواند بود که ماهیها از زیر آب بدخلواه کسی بیرون آیند و هرکی سوزنی زدن به دهان دارد . نتواند بود که صوفی کسی را به یک خولشن در دل خود پادشاهی رساند .

دستگاه خدا بازچه نیست که هرکسی برای هنرنماییهای خود در آن دستی برد و آنرا دیگر گرداند . آنچه در باره موسی و عیسی و دیگر پیغمبران گفته اند همچنین دروغست . بزرگتر از موسی و عیسی پیغمبر اسلام می بود که هر زمان " نتوانستی " (معجزه) از اوخواسته اند ناتوانی نشانده . این قرآن او که در دست ماست .

اگر از راه تاریخ بیاییم این داستاها تنها در کتابهای صوفیاست و در کتابهای تاریخی نشانی یا پداآوری از آنها نیست . اگر رابعه خر مرده خود وارنده گردانیده بودی آوازه کارش به همه جا افتادی و هزارها کسان به حین او و خوش شتافتندی و همهار آن آگله گردیدندی و در تاریخها نوشته شدی .

همینست حال در پاره دیگر کارها .

اگر ز دیده دلتشها نگریم هیچ کاری در جهان بی شوند نتواند بود و کارهای جهان همه بهم بسته است . رضا شاه که از لقمه‌ری به پادشاهی رسید در نتیجه کوششهای خود او و پیشآمدهایی از ایران و اروپا می بود . در همیشه آنچه نمی‌بود خواست شد مهریها می بود .

اگر از راه آزمایش در آیم چرا این صوفیان آن هنرها (یا گزینتها) را چنان نشان نمی دهند که جای سخنی بتر نماید ؟ در زمان ما صوفیان هستند . یکی بیاید و مرده ای را زنده گرداند که همه ببینند و آن مرده بماند و راه رود و زمان همه بسته شود . چرا یکی بچنین کاری نمی پردازد ؟ چرا شت مهریها چنین * معجزه * ای نشان نمی دهد ؟ از اینهم می گندیم : چرا شت مهر بنایا نمی خوانند هندوستان را که نشینگاه اوست بنیکی آورد ؟ چرا نمی خواهد آنجا را به بهبود رساند ؟ پس چرا همیشه چنینست که کاریها که دیگری بر می خیزد و می کند پیران صوفی آن را به خود می بندند .

پیران صوفی که * اسم اعظم * می دانسته اند و خاک را زر و سنگ را گوهر گردانیدن می توانسته اند چرا دیگر به گدایی می پرداخته اند ؟ چرا وامدار افتاده و پرداختن وامهاشان را از این و از آن می طلبیده اند ؟ در * سرو التوجه * میخوانیم که ایوسفید از یکی از بزرگان پولهایی خواسته که وامهاش را دهد . و آن بزرگ نوید دانه ولی بکار بسته و ایوسفید به خشم آمده و نفرین کرده که شیئی آن بزرگ را سگانش دزدیده اند . من از خواندن این داستان بیاد داستان دیگری افتادم که هنگامی در کتابی خوانده ام . بدینسان عابدی گندم به آسیا برد . آسیایان کار بسیار می داشت و بار نپرداخت . عابدی در خشم شده گفت : * اگر گندم مرا زودتر از آن دیگران آورد نکنی نفرین کنم که غرت سنگ گردد . * آسیایان گفت : * اگر تو را نزد خدا چنین جلیگانی هست دیگر چرا خر مرا سنگ می گردانی ؟ * چرا آن نکرده ای که دعا کنی گندمت آرد گردد و نیازی بآیدن به آسیا نداری ؟

جای هیچ گفتگو نیست که آن * کرانها * همه فروغست و اگر انگیزه

آن جویم داستانش اینست که صوفیان چون پانزده کج در می آمده اند و سالها بسر میبرده اند با همه تیرگی روان و مغز که پیدا میکرده اند بدعوی " پیوستن بخدا " برخاسته و چنین وا می نموده اند که بجهان دیگری در آمده اند و به جایگاه بسیار والایی رسیده اند . و برای آنکه دروغ را بکرسی نشاند ناچار می بوده اند بدعوی " کرامت " برخیزند و بیکرشته دروغهای دیگری پردازند . ناچار می بوده اند داستانشا سازند . هر پیروی بایای خود می شماره که پیر خود را دلوی چنان جایگاه والا شناسد و تولقی " کرامت " دارد . و باز بایای خود می شماره که از آن داستانهای دروغی بسازد و بگوید . دستگهی که بنیادش دروغ بود باید با دروغها ننگه داشته شود .

از آنسو صوفیان که بیکار نشسته و همیشه بایستی چشم به دست توانگران دوزد این کرامتهای دروغ افزارهایی در دست آنان . برای ترسانیدن یا امیدند گردانیدن آن توانگران میبوده " اینکه فلانکس پولی بدرویشی داد و پیداشی رسید" یا " به همان کس بدرویشی پول نداد و پسرش جوانمرد گردید " یا مانده های اینها افزارهای برنجه ای میبوده که توانگران پندار پرست را به پول دادن برافروزد .

اینها انگیزه هایی بوده که صوفیها را بساختن آنداستانهای دروغ واداشته . شگفتی از اینها آنست که برخی از صوفیان گامی بالاتر گزارده چنین وانموده اند که نشاندن " معجزه " و " کرامت " در آغازهای کار و در زمان خلای یک صوفی راهرو تواند بود . سپس که بیشتر وقت و از خلای در آمد به " کرامت " نیز سر فرو نیلوزد و آنرا شایای خود نشاند (از پلویزد بسطامی روایت شده که گفته است در بدلیت احوال خداوند کرامات و آیاتی بمن نشان میداد ولی من باآیات و کرامات توجیهی نداشتیم چون خداوند مرا چنین یافت راه معرفت خود را بمن نمود .

این نمونه دیگرست که پیروان صوفی تا چه اندازه به درد خودنمایی گرفتار می بوده اند . چون از کسان " کرامات " گفته میشد اینان به برتری فروشی برخاسته این وانمود را پیش آورده اند . از آنسو این پرده ای می بوده که بروی ناتوبیهای خود کشند و اگر کسلی " کرامتی " طلبند چنین بهانه ای پیش آورند .

بگفتگو بیش از این دامنه نمی دهیم . از این گفته ها یک نتیجه روشن بدست می آید . و آن اینکه صوفیان مردان بسیار ناباکروانی می بوده اند و این نمونه ای از ناباکریهای ایشاست که تا این اندازه بدو غوغایی دایر و بندها و دستگاه آن گستاخ بوده اند . کسانیکه بصوفیان خوش گمانی می نمایند از اینها ناگفته .

یک چیز شگفت آنکه کتاب اسرارالتوحید که پر از " معجزه " های ابوسعید و کارهای بسیار شگفتی بنام او یاد شده : شیخ رزق طاهر کسی را می دانسته . و چون پسرخس میرفته در هوا می پریده . با چهار پاهای سخن می گفته طفل و برادرانش را بیادشاهی رسانیده . در همان کتاب با بودن همه اینها داستانی مینوسید که یکی به نزد شیخ آمد و " کرامتی " خواسته که خود با دیده ببیند . و شیخ در برابر او درممانده و بهانه آورده . و چون آن داستان گواه دیگری بدو غوغایی صوفیان می باشد در پایین می آوریم :

" استاد عبدالرحمن گفت (که مفری شیخ ما ابوسعید بود) که در آن وقت که شیخ ما پیشاپور بود یکی بنزدیک شیخ در آمد سلام گفت که مردی غریب بدین شهر در آمده ام همه شهر آوازه تست و میگویند اینجا مردیست که او را کرامات ظاهر است اکنون یکی بمن بنمای .

شیخ ما گفت که ما باطل بودیم بنزدیک ابوالعباس قصاب . یکی بهمین واقعه که ترا افتاده است بنزدیک شیخ ابوالعباس در آمد و از وی همین سئوال کرد و از وی طلب کرامت کرد شیخ ابوالعباس گفت می بینی آن چیست که نه کرامتست آنچه اینجا می بینی پسر قصابی بود که از پدر قصابی آموخت چیزی بود نمودند بندگان تاخت پیرشلی بر بود از بغداد به مکه تاخت از مکه بمدینه تاخت از مدینه به بیت المقدس و در بیت المقدس خضری بوی نمودند و در قل خضر لنگدند تا او را قبول کرد و او را صحبت افتاد و باز اینجا باز آورد و عالمیرا روی بوی آورد تا از خرابانها بیرون می آیند و از ظلمتها بوزر میشوند توبه می کنند و نعمتها فدا می کنند و از اطراف عالم سوختگان می آیند و از ما او را میجویند . کرامت بیش از این چه بود ؟ پس آنمرد گفت یا شیخ کرامتی می باشد که در وقت بینم گفت نیک بین نه گرم اوست که پسر بزرگش در صد بزرگان نشسته است و بزمین فرو نشود

و این دیوار بروی نیفتند و این خانه بر سر وی فرو نیاید بی ملک و مال
ولايت دارد و بی آلت و کسب روزی خود خلق را بخوراند اینهمه نه
کرامتست .

آنگاه شیخ ما گفت که یا جوانمرد ما را با تو همان افتاد که او را آن
مرد گفت یا شیخ من تر تو کرامات می طلبم تو از شیخ ابوالعباس
می گویی . شیخ ما گفت هر که بجمله کریم را بود همه حرکات او
کرامات بود . پس تبسم کرد و گفت :

هر بلا که از سوی بغلرا بمن آید	زوری گل و مشک و نسیم من آید
برهزن و هر مرد کجایوزدن باد	گویی مگر آن باد همی ازختن آید
نی نی زختن باچنان خوش نوزدهیچ	کان باد همی تر برمشوق من آید
هر شب نگرفم به بمن تا تویر آیی	زیراکه سهیلی و سهیل تر بمن آید
خواهم که پوشم صنمان نوزخانی	تا نام تو کم در دهن انجمن آید
باهرکه سخن گویم اگرخواهم وگرنه	اول سخنم نام تو اند دهن آید

پس شیخ ما گفت : بنده را که حق پاک گرداند او را از خودی خود
دور گرداند حرکات و سکات و قلات و حالت آن بنده همه کرامات گردد
وصلی الله علی محمد وآله اجمعین .

خوانندگان این داستا نیک اندیشند: آنمرد " کرامت " میخواند و بوسید
در پانسخ دستان می سراید و شعر میخواند و با این کلام خود میرساند که
شبخش نیز همچون او دو مانده ای بیش نبوده است . با اینحال از دعوی
" کرامت " دست نکشیده می گوید : " بنده را که حق پاک گرداند . . .
حرکات و سکات آن بنده همه کرامت گردد " .

چگونه ایرانیان زبون مغولان شدند ؟

در تاریخ ایران چپستی هست که تاکنون بازنشده . داستان دلگداز مغول را می دانیم . این چپستیست که چگونه ایرانیان بآن آسانی زبون مغولان گردیدند .

برای آنکه پیگونگی دافسته شود باید بید آورد که ایرانیان خود مردم جنگجو و دلیری بودند و از زمانهای باستان ، این کشور همیشه لشکر آراستی و جنگها برخاستی . سپس اسلام چون جنگ و کوشش را بیهه کس بایا میگردد ایرانیان که اسلام را پذیرفتند جنگجویی افزودند .

ما اگر ایرانیان را در آخرهای صده چهارم و آغازهای صده پنجم هجری بدیده گیریم دو آن زمان ایرانیان دو دلیری و جنگجویی بسیار پیش رفته بودند . در آنزمانست که از یکسو ساسانیان در ملولان شهر در برابر دسته تبوه ترکان ایستاده جلو تلخت و هجوم آنها را می گرفتند ، و چنانکه استخری و دیگران نوشته اند همیشه سبده هزاره سواره آماده و آراسته در موز نگه می داشتند . از یکسو سلطان محمود غزنوی با سپاهیان خود بکشور بزرگ و پهناور هندوستان تاخته شهر ها می گشاد و تاراجها می آورد ، و از یکسو دیلمیان و گیلانیان از کوهستان خود بیرون ریخته پادشاهیا بنیاد می نهادند ، و خاندان بویه تا بغداد پیش رفته خلیفه را زیر دست می گردانیدند . همین دولتها با این جنگها و لشکر کشیا با همدیگر نیز دوستی و نرمرویی ننموده در میان خود نیز جنگها بدید می آوردند .

با اینهمه جنگها و سرگرمیا دو خود کشور ، دیده میشد که سلاطه ده هزارها مردان دسته دسته آهنگ آسیای کوچک کرده در آنجا دو جنگهایی

که همه ساله در بهار و تابستان در میان مسلمانان با رومیان برپا شدی همبستی می کردند . یکسال را ما در تاریخ می یابیم که تنها از خراسان هشتاد هزار تن باین آهنگ روانه آسیای کوچک شده اند . می باید گفت : ایران از غیرت و مردانگی سرشار می بوده و لبریز می شده است .
استغری می گوید : من در ماوراءالنهر بخاک هردهگانی که رفتم اسی را استبل بسته شمیری را از دیوار آویخته دیدم .

ابن حاک ایرانیان تا آغازهای صده پنجم میبوده . این صده می گذرد . و صده ششم از پی آن آمده میروید ، و در آغازهای صده هفتم این کشور دچار فاخت و تلر مغولان می گردد . و در آنجاست که ما با چستان تاریخی روبرو می گردیم . زیرا می بینیم چنگیزخان که به ماوراءالنهر آمد چهار سال در آنجا و در خوارزم و در بخارا به ویران کردن شهر ها و کشتن مردان و برده گرفتن زنان پرداخت و آنچه میتوانست از ستم ب مردم آنجاها دریغ نداشت با اینحال در خراسان و آذربایجان و عراق و فارس و دیگر جاها مردم بتکان نیامدند ، و کسی باین اندیشه نیفتاد که دسته ای پدید آورد و بیاری آن متمسکین شتابد و با آمده باشد که اگر مغولان باینسو در آمدند با آنان جنگ کند . از میلیونها مردم یکی چنین مردانگی از خود نمود .

بدتر از همه آن بود که چنگیزخان دو تن از سرداران خود را بنام یسه و سوتای با سی هزار تن از تنگ خوارزمشاه فرستاد ، و آنان از جیحون گذشته از خراسان گشتارکنان پیش آمدند ، و یکدسته از راه ماوراءالنهر ، و دسته دیگری از راه خوارزم و رامین ، بری وهمدان رسیدند و در اینجاها به کشتار و آزار پرداختند ، و سپس به آذربایجان رفته زمستانرا در آنجا بسر بردند و در بهار بار دیگر برای کشتار و تاراج پراکنده شدند .

ایرانیان نه دلیری می داشتند که به جنگ برخیزند و دست دشمنانرا برتابند و نه کاردانی از خود می نمودند که باوی از در زینهار خولگی در آیند و خاندانها را از گزند ننگ داورند . سبکسرانه از جلو دشمن در می آمدند و بیسر و سلمان جست و خیزهایی می کردند و هرچه زودتر شکست خورده زبون دشمن می گردیدند .

در آن پیشامد از همه شهرهای بزرگ ایران تنها تبریز آسوده ماند و آن در

سایه کاردلفی و دلیری شمس الدین طغرلی بود که از یکسو نیرو اندوخت و باروهای شهر را استوار گردانید ، از یکسو سبکسری ننموده فرستادگان به مغولان فرستاد و در آشتی و آشنائی کوفت ، و همافا نخست بار بود که مغولان یک رفتار بخردانه و مردانه از ایرانیان می دیدند و از نیرو خواهش شمس الدین را پذیرفته بسر تیریز رفتند و آن شهر از کشتار و تاراج آسوده ماند .

دیگر شهر ها از مرو و بلخ و نیشابور و ری و همدان آسیبهای بسیار دیدند و یقه و سونای چون کاریکه پلستی کنند کردند از راه قفقاز و گرجستن و شمال دریای خزر به لشکرگاه خود پیوستند .

بگفته ابن اثیر در کامل التواریخ ، این یک لغوه دلگداز بزرگی بود . آری لغوه دلگداز بزرگی بود که سی هزار تن از اینسر کشور در آیند و کشتارکنان و تاراج کنان از آنسر بیرون روند و مردم چندان در مانده و زیون باشند که جلو آنان نتوانند گرفت . ایرانیان اگر در مانده و بیمار نبودند یک تن از آن سی هزار تن زنده بیرون نرفتند . راستست که سبلیان جنگ آورده نمی داشتند و جنگ روبرو نتوانستند کرد ، ولی این توانستندی کرد که در این گرفته و آن دره جلوشان گیرند و برشان تازند و جنگ و گریز کنند ، مردم اگر بشویند و آماده جنگ گردند از میانشان دلیرانی برخیزد و از فرماندهان کلردان پدید آید ، سخن در اینجاست که ایرانیان هیچ نشویده اند ، چنان دشمنان خونخواری را در کشور خود دیده بتکالی برنخاسته اند .

ما می پرسیم : این بیامردی و سستی از کجا بوده ؟ ۱۰۰۴ این بیبرگی و پستی چه شوندی داشته ؟ ۱۰۱۴ مگر ایرانیان آن نمی بودند که در صده های چهارم و پنجم آن دلیرها و جنگجویها از خود مینمودند ؟ ۱۰۰۴ پس چه بود که در صده هفتم این درماندگی و زیونی را ما از آنان می بینیم ؟ ۱۰۰۴ آیا در آن دو صدسال چه رخ داده بود ؟ ۱۰۱۴

ناکنون کسی در این زمینه بگفتگو و جستجوی نپرداخته و پاسخی بهین پرستها داده نشده ، ولی ما پاسخ آنها را میدادیم :

در آن دو صد سال در ایران چند رشته بدآموزیهای زهرآلودی رواج یافته و در میان مردم پراکنده شده و همگی را از اندیشه جنگ و مردانگی دور

گردانبه و سهشهای آنها را از کار انداخته بوده . یکی از آن بدآموزیها صوفیگری و دیگری باطنیگری و سوم خراباتیگری می بود . (از صوفیگری در این دفترچه سخن رانده و باطنیگری و خراباتیگری را نیز در جای دیگری (۱۶) آنچه مردم ایران را مست و بیرگ ساخته ، و چیرگی مفولان را بداندان آسان گردانیده ، این نادانها و بدآموزیهاست .

راستست که چنانکه در تاریخها نوشته شده مفولان را به ایران سرکشهای بیخردانه سلطان محمد خوارزمشاه آورد و چند صد هزار لشگرهای جنگ آزموده را (که توانستند جلو مفولان را بگیرند) نرسندگی و کازندانی او از میان برد . از آن سوی ناصرالدین الله خلیفه عباسی و دیگر بزرگان پستیها را از خود نشان دادند و چنانکه نوشته اند دستی در کار می داشتند . پس از همه اینها ما میگوییم : هنگامیکه مفولان در ملوک النهر آن قصایبها را میکردند چگونه ایرانیان یا مسلمانان دیگر جاها به تکان نیامدند ؟ چگونه بیاری هم میهنان خود نشناختند ؟ چگونه به آینده خود نیندیشیدند ؟ همه چیز بکار بان داستان سی هزار تن چه گوئیم ؟ چرا در برابر ناخست و کشتار همه و سوتای ایستادگی ننمودند ؟ بکرمی که دشمنان بان خونخواری را در نزدیکی ، یا در میان خود میندیند بایستی بچینند و بشورند و در اندیشه چاره باشند . و اگر جنگ از روبرو نتوانستند سرگردنه ها را گیرند و یا در پشت دیوارهای شهر بایستند .

ایران آنروزی بزرگتر از این ، و مردم در شهرها و آبادیها آنبوه تر می بودند . از آنسو ایرانیان پشتگر می به مسلمانان عراق و سوریا و مصر و دیگر جاها می داشتند . یک چنین توده بزرگی چشمه که بداندان زبونی و ناتوانی از خود نموده ؟

پاسخ همانست که داده ایم . هنگامیکه مفولان به ایران آمدند از دیر باز در این کشور گفتگوی کشورداری و جنگ و مردافنگی و اینگونه چیزها از میان برخاسته و از یادها رفته ، و یک رشته گفتگوهای دیگری از بی لرجی جهان و بدی جنگ و بیهوده بودن کوشش و مانند اینها - بجای آنها آمده بود . صوفیان و خراباتیان و باطنیان همه مردم نمی بودند . لیکن بدآموزیهای ایشان همه دلها را یافته بود

از همان زمانها یک کتاب نیکی در دست ماست که گواه نیکی باین
 گفته های ما تواند بود و آن سفرنامه ابن جبیر است . اینمرد که در سال
 ۵۷۸ از اندلس بیرون آمده و از راه مصر و دریا بمکه رفته و دربارگشت
 عراق و سوریا و دیگر جاها را دیده ، در کتاب خود آگاهیهای نیکی از حال
 مسلمانان بما میدهد . نوشته او در همه جا صوفیان بسیار فراوان میبوه اند و
 با آسودگی و خوشی روز می گزارده اند . در همه جا بدآموزیهای صوفیان
 بلاری شده درویشی و پارسایی و چشم پوشی از جهان عنوان نیکی برای خود
 نمایان می بوده . در همه جا واعظان مردم را به گریستن وامیداشته اند . در
 همه جا سخن از " عشق بخدا " و " وجد " و مانند اینها میرفته . در بغداد
 ابن جوزی بزرگترین واعظ آنجا شمرده میشده . و اینمرد بالای منبر شهرهای
 صوفیانه میخوانده و مردم را می گریخته و در هر بار کسان بسیاری را به سر
 تراشیدن و درویشی و پارسایی گزیدن وامیداشته است . در همه داستانهایی که
 او در کتاب خود نوشته شما یکجایی را نخواهید یافت که سخن از نگهداری
 کشور و جنگ و مردانگی بمیان آمده باشد . در همه جا مسلمانان از بین
 اندیشه ها بسیار دور بوده و همانا نگهداری کشور و جلوگیری از دشمنان و
 جنگ یا آنرا بپای پادشاهان و امیران و سپاهیان ایشان دانسته و آنرا " اهل
 دنیا " شناخته خوار می داشته اند .

برای آنکه نیک دانسته شود که این بدآموزیهای صوفیان و دیگران تا چه
 اندازه کارگر افتاده ، و تا چه اندازه اندیشه جنگ و مردانگی را از مسلمانان
 دور گردانیده ، بلکه فهم و خرد را نیز بلرگرفته بود یکنهستان تاریخی دیگری
 در میست که اینک باز می نمایم :

یسه و سوتای با سی هزار از آنسر کشور در آمدند و از این سرش در
 رفتند و آنهمه خونها ریختند و ویرانها کردند . چنگیزخان چهارسال در
 ملوای ائهر و خوارزم و بخارا کشتار و ویرانی دریغ نمی گفت و سپس نیز
 بخراسان در آمده تا غزنین پیشرفته و از آنجا با صد هزاران دختران و زنانه
 ببردگی گرفته بود به مغولستان بازگردید . پسران او آکنای و تولی در
 خراسان کشتار و ویرانیهای بسیار کرده شهرهای بزرگی را از آبادی انداختند .
 آیا پس از این داستان ایرانیان با مسلمانان چه بایستی کنند ؟ ... آیا

نیایستی از گذشته پند گرفته بنشینند و بیندیشند که مایه آن بدبختیها چه بوده و برای آینده چه باید کرد ؟ آیا نیایستی بدانند که مغولان دوباره خواهند آمد و در اندیشه چاره باشند ؟!

ولی تاریخ نیک نشان میدهد که مردم پروایی نمیدانسته اند و آن داستانهای خونریزانه را فراموش کرده هر گروهی در پی کارهای خود می بوده اند . ما از آن زمان داستانهایی می خوانیم که هر یکی مایه شگفت و افسوس میباشد . و یکی از آنها داستان مدرسه ' المستصر بالله ' بوده که چنانکه گفتیم یکداستان تاریخی بشمار است .

المستصر بالله نوه الشاهرکین الله می بود که پس از نیایش به تخت خلافت نشست . و این مدرسه را در بغداد در سال ۶۲۵ (هفت سال پس از بازگشت چنگیزخان) آغاز کرده و گنجینه بسیار در راه آن بکار برد . و چون در سال ۶۳۶ پهلان یافت با شکوه بسیاری آنجا را بگشاد و چند قبه و چند صد صوفی را در آنجا نشاند که خوراک و نوشاک و پوشاک و دیگر در بایستهای زندگی آماده می داشتند .

این مدرسه نامش در کتابها فراوان یاد شده و آنرا نمونه ای از تمدن اسلامی ' بشمار آورده اند . ولی اگر راستی را بخوانیم نمونه ای از پستی اندیشه های مسلمانان و از سستی و بی رنگی خلیفه و کسان اوست . اگر مسلمانان کوردردون و پست اندیشه نبودند نیایستی کینه مغولان را فراموش نکنند و صد هزار زنان و دختران را که در مغولستان با دلهای پر از درد می زیستند از یاد ببرند و در همه جا بتکان آمده در اندیشه چاره باشند . و چه قبه و چه صوفی و چه دیگران بجای هر کار دیگری در پی یاد گرفتن فن جنگ باشند . و از آنسوی خلیفه گنجینه های خود را بیرون ریخته به سپاهیان دهد و هزار جنگ خرد و دژها بنیاد گزارد . اینکه هفت سال از آن خونریزیها نگذشته آنرا فراموش کرده بدینسان بساختن مدرسه (یا بهتر بگویم : لانه قبه قرآنی و صوفی سازی) برخاسته و آنرا با شکوه بسیار گشاده اند بهترین دلیلت که چه در خلیفه و چه در مردم از غیبت و مردانگی . بلکه از خرد و فهم . چیزی باثر نموده بوده است و چنین کسانی سزایشان همان می بوده که باز دیگر مغولان بیایند و بکشند و آتش زقند و ببردگی برند و

سرافجام بهمان بغداد دست یافته چهل روز کشتار کند .
 ما در ایران گواه تاریخی دیگری به پستی تقدیسه های مردم و آکندهگی
 منزه های آنان می داریم و آن گلستان سعدی و شعرهای اوست این شاعر که
 در زمان مغول زیسته و همه آن منتهای دلگداز را دیده و ناله های
 مستعیدگان را شنیده . مغزش چنان آکنده میبوده که هیچ آنها را در نیافته و
 کمترین سہشی درو پدید نیامده . اینست شما می بینید در آنہمہ شعرها و
 سخنان خود پادی از آن منمہا نمی کند و سہشی از خود نشان نمیدهد .
 همه اش غزل میبافد ، قصیدہ میسازد ، سخن از یار می گوید ، چاہلوسی بہ
 پولداران مینماید ، و پندہای بیخردانہ می دهد . در یکجا نیز سال ۱۲۶ را کہ
 سال کشتار بغداد می بود سال خوشی خود مینامد .
 در آن مدت کہ ما را وقت خوش بود

زہجرت ششصد و پنجاه و شش بود
 در همه شعرهای این شاعر بزرگ در دو جا پادی از دستان مغولان رفته :
 یکی در آنجا کہ بانگیزش چاہلوسی و پستی بہ کشتہ شدن مستعصم السوس
 میخورد و آسمان را پروخون میگریاند :
 آسمانرا حق بود گر خون بیلرد بر زمین

در زوال ملک مستعصم امیرالمؤمنین
 تنها مستعصم می بوده کہ سعدی بایستی بکشتہ شدنش السوس خورد .
 دیگری در آنجا کہ در ہزلہاتش دستان بسیار زشتی را پشمر میکند و در
 میان آن دلخکیہایش چنین می گوید :

بوق رویتن در آن قبیله نهاد
 همچو شمشیر قتل در بغداد
 این شاعر در یکجا می گوید :

تو کر محنت دیگران بی غمی
 نشاید کہ نامت نهند آدمی
 این را می گوید و از بس مغزش آکنده می بوده هیچ بہ یاد نمی آورد
 کہ خودش از درد و اندوه ہم میہنانش بہ یکبار ناآگاہ و بیخیم می بوده .
 چنانکہ گفتیم دستان این شاعر و گفته ہایش گواه تاریخی دیگری از حال
 ایرانیان و مسلمانان آروز می باشد .

در اینجا میدان سخن بسیار فراخست و می توان از این گلنگو نتیجہ

دیگری نیز گرفت . این که گفته می شود آدمیان بدین نیلزمندند . بیکراهی نیلزمندند که در زندگی پیش گیرند، برای جلوگیری از اینگونه زیاده‌هاست . این صوفیان (و همچنین خراباتیان) خود را بالاتر از آن دانسته اند که پیروی دین کنند و شما می بینید که چگونه مایه نیاهی صد مایه‌ها مردم گردیده اند . چگونه خون هزاران مردان و زنان را بگردن گرفته اند .

مردان شوم دوست می داشته اند که بنشینند و قرجه‌ها و زندگانی نکوهش کنند و مردم را دلسرد گردانیده بتبلی و پستی کشانند . دوست میداشته اند که از جنگ و مردانگی بد گویند و عاقبت نشینی و سختی کشی و مانند اینها را . که بگمان خودشان " مجادله با نفس " می‌شمارند . " جهاد اکبر " خوانند . دوست می داشته اند که دلها را پر از بافتدگیهای خود گردانیده و از هر دانش و باور نیکی بی بهره سازند .

در کتابهای خود صوفیان نیز ، در باره در آمدن مغولان داستانهایی هسته داستانهایی که هرکسی گواه روشن دیگری باین گفته های هست : مثلا نجم الدین رازی که یکی از بزرگان صوفیان شمرده میشود . از کسانی است که در زمان در آمدن مغولان میزیسته . و او چون آهنگ مغولان را بسوی ری شنیده از آنجا گریخته و خود او در " مرصادالعباد " داستان را بدینسان می نویسد :

" چون نهر و غلبه آن ملائین پدید آمد فریب یکسال این ضعیف در دیار عراق صبر می نمود برآید آنکه مگر شب بیچور فتنه و بلا را صبح عاقبت بدمد و خورشید سعادت طلوع کند هرگونه مفاسد شدید و محسن تحمل میکرد تا از سر اطفال و عورت نباید رفت و مفاخرت احباب و دوستان و لرگ مقر و مسکن نباید گفت نه روی آن بود که متعلقان را بجمگی از آن دیار بیرون آرد و نه دل پار میدارد که جمله را در معرض هلاک و تلف بگذارد و عاقبت چون بلا بنایت رسد و محنت بینهایت و کار بجان و کارد باستخوان (الضرورات تیبح المحضورات) بر می بنیست خواند و بر فرمان یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اعتدیتم قیام نمودن وترک جمله متعلقان گفتن (و من نجابالله فقد ربح) برخواندن و بر سنت‌القرار ملاطقت من سنن المرسلین) رفتن و عزیزان را به بلا سپردن .

بی بلا نازنین شمسرد او را چون بلا دید در سپهر او را
 تا بدانی که وقت بیچای بیچ هیچکس مر ترا نباشد هیچ
 این ضعیف از شهر همدان که مسکن بود شب بیرون آمد و با جمعی از
 عزیزان و دوویشان در معرض خطری هرچه تمامتر در شهر سته نمان و ستمانه
 بر راه اودییل روان شد و برعقب این ضعیف خبر رسید که گناباد مرهم الله
 بشهر همدان رسیدند و حصار دادند و اهل شهر بقدر وسع بکوشیدند و بسی
 شهید شدند - عاقبت دست یافتند و شهر بستند و بسی عورات و اطفال را
 اسیر کردند و متعلقان این ضعیف را که بشهر ری بودند بیشتر شهید کردند
 شعر:

بارید به باغ ما تگرگی وز گلبن ما نماد برگی

این داستان را نیک بخوانید تا بدانید صوفیان خود چه می بوده اند و مردم
 را چه می گردانیده اند - اینمرد میگوید یک سال شکویدم تا بالای رسیده
 پلایان یابد - این نادان امید میداشته که مغولان خودبخود باز گردند - چشم برآه
 میبوه که در ماوراء النهر و بخارا و خوارزم و خراسان هرچه میخوانند بکنند
 و چندانکه می توانند بکشند - و آنگاه باز گردند و مردم عراق (ری و همدان)
 و دیگر جاهها را از بیم و ترس آسوده گردانند - باین امید میشکیده و از
 نادانی این نمی دانسته که ایرانیان باید بکوشند تا بلا را از خود دور گردانند
 نمیدانسته که باید او و هر سرجنبان دیگر پیش افتند و مردم را بشودانند و
 بشکهدانند خاندانهایشان وادارند - اینها اندیشه او نمیرسیده -

از آنسو هستی را نگرید که زنان و بیچگان خود را بی سر گزارده - و
 خود با چند تن " درویشان " که لزلر کارش میبوندند از همدان جان بدر برده
 مردک این نکرده که بری رود و با خاندان خود باشد که اگر کشته شدند
 باهم کشته شوند - و اگر گریختند باهم گریزند - آیا چنین بیچگی جز از
 کولیان پست نهاد سر تواند زد ؟

بدر از این - آن بهانه هایست که میآورند : " الضرورات تبیح
 المحظورات " (۱۷) این جمله که از کتابهای فقهی برداشته شده آیا جایش
 اینجاست ؟؟ نو چرا نمی توانستی زنان و بیچگالت دلتیز همراه بری ؟؟ آن آیه
 که از قرآن آورده در آن پاره است که در آغاز اسلام اگر کسی مسلمان می

گردید و خویشانش در بت پرستی می افتادند بلا باکی نمی بود . این آیه کجا
و زنان و فرزندان را بدشمن سپردن و خود گریختن کجاست ؟
این شیوه آنان می بود که چون پنداری می یافتند ، جمله هفتی از قرآن و
از حدیث و از شعر و از دیگر جملها ، بی آنکه سؤالی در میان باشد می
آوردند در اینجا همین رفتار را کرده :

بی بلا نازنین شمسرد او را چون بلا دید دو سپهر او را
آیا این شعر در ستایش گفته شده یا در نکوهش ؟

چنانکه گفتیم این مرد یکی از بزرگان صوفیان میبوده ، و این داستان نمونه
یکی از ایشانست . نمونه نیکبختی که در زندگی بیش از این نمیخواسته اند
که بکاز و کوش بیگبار بی پروا باشند ، و نان از هر راهیکه بدست آمد
(اگرچه از گدایی باشد) بخورند ، و در سختیها چشم برله پیشاندها دوخته
باز شدن آنها را بیوسند ، و اگر باز نشد جان خود را برداشته بگریزند . این
حال آنان می بوده و خود پست ترین درجه زندقه گلیست .

گفتار هفتم

سودجوییها که صوفیان ازداستان منقول کرده اند *

ما اگر بخواهیم تاریخ اسلام را تا زمان منقول کوتاه گردانیم در چند جمله بگنجانیم می‌توانیم بگوییم :

اسلام بخردها و غیرتها تکان داد و چند توده جداگانه را یکی گردانید توده ای بزرگ و کشوری بسیار نیرومند پدید آورد . وئی شیعیگری و باطنیگری و صوفیگری و خرافاتیگری زلفهایی بودند که به کلید آن توده و کشور چسبیدند و خون آنها میکشیدند و همه نیرویش را گرفتند و آنها پکستگاه پوچ گردانیدند که یک آزمایش میخواست تا دانسته گردد چیست . و آن آزمایش داستان منقول گردید .

جای انوسست که پیروگی مغولان که در نتیجه رواج این پدآموزیها پیش آمده بود در زمان آنان . دوباره اینها (جز از باطنیگری) (۱۳) به رواج افزودند و زبان و آسیب بیشتر گردانیدند . سخن از صوفیگریست و چنانکه گفتیم در زمان مغولان بود که سلسله های بزرگتری در ایران و دیگر جفا

پند آمدند و صوبیان هرچه فزونتر گردیدند .

بدبختی ایرانیان در زمان مغول خود داستان درازست که باید کتابها در باره اش نوشت . پستی آنتیسه ها تا بجایی بوده که چنگیز را برانگیخته خدا، برانگیخته خشم خدا ، می ستوده اند و با مغولان کینه ای نمی روزیده اند حمدالله مستوفی که یکی از مردان با فهم زمان خود بوده چنگیز را از " الوالامر " شناخته در باره اش شعرهایی می سراید :

ندلود گریز تر شهان روزگار	بود پادشا سایه کردکار
ولیکن سزاول قوم و زمان	فرستد شهرا خدا بیگمان
گه از سایه لطف و گلهی ز قهر	دهد خسروا خداوند بهر
اگر بندگان راستکاری کنند	همان از پی رستگاری کنند
شهی همچون ایشان پادشاه دهد	که بیگانه به زخورشان دهد

.....

وگر بندگرا دگرگونه رلی	بود خشم گیرد برایشان خدای
هم ازخشم خود خسروی تیغ زن	فرستد به نزدیک آن دشمن
تو گویی که کاری ندلود دگر	نخواهد همانند یکی جهور
جز آزار مردم نالدرد بیاد	نباشد بجز کار بیکار شاد
نه دیار ماند از و نه دیار	برآید ز کوش زگینسی دمار

از آنزمان نیز سفرنامه این بطوطه در دست مفت . اینمرد که در آخرهای زمان مغول گردش درازی در حجاز و عراق و ایران و هندوستان و دیگر جاها کرده ، از کتاب او نیک پنداست که در صد سال و بیشتر که زمان پادشاهی مغولان بود صوفیگری رواج بسیاری یافته بوده .

راستی آنست که با آنحالیکه برای ایرانیان و مسلمانان رخ دلا ، و گروهی از دشمنان خونخوار پسرشان تلخته و ملیونها مردفرا گشته و صد هزارها زنان و دخترانرا به بردگی برده ، و پس از همه آنها رشته فرمانروایی کشور را بدست گرفته بودند ، یا چنان حالی مردم می پایست بیکی از دو کار برخیزند ؛ یا مردانه دست بهم دهند و بیکرشته جانشانیهای بزرگ فارسی برخاسته کینه از مغولان جویند و آنرا از کشور بیرون رانند ، و یا بیکار چشم از کینه جویی و مردانگی پوشیده برای آرام گردانیدن دلها و کلستن از

اندوهها خود را بدامن صوفیگری و خراباتیگری انداخته روز گذرانند . می
بایست یا آن کنند و یا این . مردم بدبخت ایران چون آلوده می بودند و
آنگاه سوز و پیشروان شایسته نمیداشتند این یکی را برگزینند و این بود روز
بروز صوفیگری و خراباتیگری پرواج خود افزود و بدآموزیهای پست هرچه
بیشتر گردید .

یکچیز دیگر این بود که صوفیان از همان پیشآمد مغول نیز بسودجویی
پرداختند و از بدبختی و دلسوختگی مردم فرصت بدست آورده بهره برداریهایی
کردند . و چون این یکی از کارهای بسیار ننگ آلود صوفیانست از آن بگشادی
سخن خواهم راند .

در پیش هم گفتم که یکی از شیوه های بد صوفیان این بود که از
سرگذشتها و پیشآمدها سود جستندی . باین معنی اگر سرکرده ای در جنگها
فیروز در آمدی و پادشاهی رسیدی آنرا به خود بسته چنین گفتندی : " فلان
هنگام بدمستوس شیخ ما آمده بود و شیخ فرمود پادشاهی فلانجا را بتو دادم " .
اگر پادشاهی کشته شدی یا از تخت افتادی چنین سرودندی : " دشمن اولیا
می بود و فلانزمان شیخ ما از تو پول خواست و نداد " . اگر یکی را پسر
جوئی مردی یا زبان بزرگی از بلزرگتی رسیدی زبان بسرزش بلزکرده چنین
گفتندی : " چون بدرویشان دستگیری نمی کرده سزای خود را دید " .

چنانکه گفتیم این رفتار نتیجه آن مفتخوری و گدایی میبود که برای خود
پسندیده بودند . برای آنکه بیشتر توانند پول از مردم بگیرند ناچار می بودند .
به چنین زشتکاری پردازند .

این رفتار گذشته از آنکه نشان دروغگویی صوفیان و دلیل گستاخی آنان
با خداست . نمونه ای از پستی خویهای ایشان میباشد . زیرا کسی را که
پسری مرده یا اندوه دیگری رسیده واد مردانگی آنست که آشنایان و دوستان
بدلجویی پردازند و با دست و زبان از اندوه او بکاهند نه اینکه فرصت یافته
زبان به سرزنش بلا کنند . چنین کاری جز شیوه گدایان پست رشکپر نتواند
بود .

بهر حال در داستان مغول نیز صوفیان این شیوه خود را بکار بردند .
بدینسان که چون سلطانمحمد خولوزمشاه ، چند سال پیش از داستان مغول شیخ

مجدالدین بغدادی نامی را که از بزرگان صوفیان می بوده بگناه آنکه با مادر او ترکان خواتون در آمیخته بود ، در خوارزم به آب انداخت زمشککه داستانی دلگداز مغول رخداد صوفیان عنوان بدست آورده چنین گفتند :

« خدا چنگیزخان را برای گرفتن خون شیخ مجدالدین فرستاد » چنین گفتند : « چون مجدالدین کشته شد دریای خشم خدا بجوش آمد و مغولان را بخواستن کینه او فرستاد

تا دل مرد خدا تاسد بسپرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد
یک فلسفه دروغی هم ساخته در کتابهای خودنوشتند : خوارزمشاه چون مجدالدین را کشت از نتیجه آن ترسناک گردید و یک لگنی پر از زرد گردنیده شمشیری و کفنی روی آن گزولده بنزد شیخ نجم الدین کبری که استاد مجدالدین می بود آورد و خود سرا برهنه گردنیده در پایین اطاق لیستاده و زبان به آموزش خولمی گشاده چنین گفت : « اگر خوبها می خواهید این زرد و اگر کيفر میخواهید آن شمشیر و این سرمن » شیخ فرمود خونهای فرزندان مجدالدین پول نیست ، در این راه پانجاهی تو رود ، سرهای من و کسان دیگر نیز رود »

بینید تیره درونی را بجای آنکه مردم بگویند چیرگی مغول در نتیجه سستی و بیعددی و پراکندگی شما نبوده و آنرا بچاره جوشی راه نمایند ، با این دروغها هرچه گمراهترشان گردنیده اند .

همین نمونه دیگری از گستاخی صوفیان پاندهاست : خدا خون مجدالدین بغدادی را با دست مغولان گرفته ، از که ؟ ، از زنان ناآگاه و بیجان بیگناه بخارا و سمرقند و خوارزم و مرو و نیشابور و ری و همدان ، برای کشته شدن یک صوفی کثورهایی را ویران گردنیده ، اینست معنی گفته های ایشان !

از آنسوی ما می بینیم در همان داستان مغول از خود صوفیان نیز کشته شدند : نجم الدین خوارزمی کشته شد ، شیخ عطار کشته شد ، دیگران کشته شدند ، اگر صوفیان در دستگاه خدا آن لوح را میباشند پس چشد که خدا باری اینترا نرهاید ؟ آنگاه چه بوده که خدا بهر یک صوفی کشته شده آنهمه بیگانهان را کشتن داده ، ولی به پاس صوفیان زنده باری یک شهر

نیشابور یا خوارزم را از کشتار باز نداشته است ۱۴ . چشده که ' کرامت های صوفیان همه گزند آور بوده ۱۴ .

در باره همان شیخ عطار نیز دروغی ساخته چنین گفته اند : ' مغولی که او را کشت چون شمشیر راند و سرش بزیر افتاد شیخ با آن تن بیسر نمره کشان درین گرفت و نیمفرسنگ دوید و آنگاه افتاد ' . دلسته نیست کمیکه 'معجزه ' می توانسته چرا در یکراه سودهندی آترا ننموده ۱۴ داشته نیست از این معجزه چه نتیجه خواستی بود ۱۴

در باره همان مجدالدین یک نسخه دیگری در کتبه های صوفیست : مجدالدین روزی با درویشان نشسته بود ' چون در حال ' جذب ' می بود بزبان راند : ' ما تخم غازی بودیم در کنار دریا مانده ' . اینسخن او چون پگوش استادش شیخ نجم الدین رسید گفت : ' در دریا باشد ' . مجدالدین چون اینرا شنید ترمید و روزی که شیخ بسماع (رقص و آواز) برخاسته شادمان می بود با برهنه بنزد او شتافت و لگمی را بر تر آتش بسر گزارده در آستانه ایستاد : نجم الدین گفت : چون تر اینراه آمدی دین و ایمان تو آسوده ماند . ولی سرتو رود و بشوند تو سر ما نیز رود و جهان ویران گردد . چندی نگذشت که همه این گفته ها جای خود را گرفت .

اینگونه نسخه که باید آنها را ' چیستان ' نامید در کتبه های خود صوفیان فراوانست . خواسته اند چنین فهمانند که ما را یک جهان دیگری رهاست و یکزبان دیگری می داریم و رازهایی با خدا در میانست . یکمشت گدایان از هیچ لافی باز نمی ایستاده اند و هیچ گستاخی با خدا درین نمی گفته اند . بهر حال من می پرسم : اگر این داستان راست بوده پس مجدالدین در نتیجه آنکه زبان خود را نگاه نداشته بوده ، چگونه استادش ، بایستی کشته شود . خواست خدا این می بوده ، پس خوارزمشاه در کشتن او چه نگاه داشته ۱۴ . دیگر چه می بایست که خدا بخشم آید و مغولان را به جستن کینه او فرستد ۱۴

گذشته از اینها ، مگر شما نمی گوید : همه خداوند ، پس خوارزمشاه نیز خدا می بوده و یک کاری کرده ، خدایی خدایی را کشته است ، دیگر چه جای خشم و کینه جویی می بوده ۱۴ نمی دانم چرا به نتیجه گفته های خود

گودن نمی گزارد ؟!

در یکجا در آن پندارهای صوفیگری غوطه خورده بیک جلالی میرسید که نیک و بد ، و ولست و کج ، و ستم و داد ، و تزیکی و روشنایی همه را یکی می شمارد . میانه فرعون و موسی جدایی نگزیده می گوید :

چونکه پیرنگی اسیر رنگ شد موسی با موسی در جنگ شد

در یکجا نیز برده عافین بسیار ناهم بازگشته میگوید : خدا چنگیزخان را به گرفتن خون مجدالدین فرستاد ، آیا آن چه می بوه و این چه می باشد ؟!

یکدستان دیگری از سود جوئیهای صوفیان در زمان مغولان اینست که چون در سال ۶۲۸ جلال الدین خوارزمشاه در آذربایجان از جلو مغولان گریخت و بکردستان رفت . در آنجا مغولان ناگهان به سر چادرهای او ریخته و او بیش از این نتوانست که بر اسبش نشسته تنها جان بدر برد و در کوهستان با دست یکی از کردان کشته گردید . این بود پایان سرگذشت آن مرد دلیر .

ولی مردم تا سالیان درازی کشته شدن او را باورنکرده و چشم براه پیدایش او می داشتند ، و صوفیان از اینجا نیز به سودجویی پرداخته اند و چنانکه در کتابهایشان می نویسند " شیخ الشیوخ رکن الدوله علاء الدوله سنغلی " چنین گفته که روزی استاد او از جایکه نشسته بوده ناپدید گردید . شاگردان در شگفت شده اند و سپس که شیخ ناگهان در همانجا پدید آمده چنین سروده : سلطان جلال الدین از هنرگامیکه گریخت جامه درویشی در بر کرده و به رده " رجال الله " در آمده بوده و همیشه در گوشه های جهان گردیدی تا مرگش فرا رسید و در فلان غاری بدوود زندگی گفت و من رفتم تا برو نماز گزارم و به خاکش سپارم .

گفتار هشتم

آمیخی که در گفته های پلوتینوس توان یافت *

بدهای صولیان بسیار بیشتر از آنست که ما بتوانیم در این کتاب از همه آنها سخن بزنیم ، عنونهایی که ما در کتابهای آنان می بینیم ، از توکل ، تسلیم ، رضا ، فرغ ، ایشار ، صبر ، فناء فی الله و مانند اینها در هر یکی لغزشها و بیخردیهای بسیار در کار است ، ما چون فرصت نمیداریم و خود نیازی بگفتگو از همه بدهها و بیخردیهای آنان نمی بینیم بسختی از آنها فروداخته ایم *

اما پلوتینوس بنیادگزار صولیکری ، چنانکه گفتیم گفته های او نیز پایه ای استوار نمیدارد ، لیکن در سخنان او یک آمیخی نهانست ، آمیخی اوجدلر ، و آن اینکه آدمی تنها این تن و جان مادی نیست ، و خولهاکهای او تنها خوردن و خوابیدن و کلمگزاردن و با همجنسان خود نبردیدن نمی باشد ، بلکه در کالبد آدمی دستگاه دیگری نیز می باشد که خولهاکهای آن با دیگران دلسوزی نمودن و به آنان نیکی کردن و بداد و راستی پشتیبان بودن و آبادی جهان و آسایش جبهتیارا خواستن و مانند اینهاست و هر آدمی باید اینرا

بداند و این دستگاه روانی را در خود بشناسد و همیشه نیرومندی آن کوشد.
پلوتینوس این آمیخ را دریاخته و به برگردنگی آدمی از میان همه آفریدگان
بی برده . ولی چون خواسته آنرا برشته سخن بکشد . به شیوه دیگر فیلسوفان
یونانی با پندار باقیها در هم آمیخته . و با " یکی بودن هستی " (وحدت
وجود) و سخنان دیگر که همه اش بیبا می باشد آورده گردانیده .

از آنسوی راهبرای که پلوتینوس برای نیرومند ساختن روان نشان داده بسیار
کجاست و خود از آن بیزار است . چرا باید از خوشبهای جهان بهر چه
کساست ۱۴ . مگر اینجهاترا جز خدا پدید آورده ۱۴ . آنگاه " عشق " با خدا
چه می سزد ۱۴ . چه معنایی به آن توان داد .

نیز " بیخودی " یا بیرون رفتن از خود که پلوتینوس نتیجه سختیها و رنجها
میداند مدعیست که خود او چهار بار آنحال را پیدا کرده و بخدا پیوسته جز
" سردی " نیست ا باید گفت : پلوتینوس فریب پندارهای خود را خورده کسی
نه از خود بیرون تواند رفت و نه بخدا تواند پیوست .

دوباره میگویم : این راستست که آدمی تنها این فن و جان مادی نیست .
راستست که درو دستگاه دیگر با خواهاکهای دیگری هست . ما این آمیخ را
که بسیار ارجدار است با ساده ترین و استوارترین زبانی . بارها زیر عنوان "
جان و روان " بازنموده ایم (۱۳) پلوتینوس که نتوانسته اینرا با زبان دانش
بازنماید یک رشته پندارهای بیبایی به آن افزوده است .

این نیز راستست که هرکسی باید در بی نیرومند گردانیدن روان باشد :
آدمی اگر بحال خود مانده جان چیرگی نموده " روان " را ناتوان و بیکاره
خواهد گردانید . راستست که آدمی خود رو نباید بود و او را بکوششهایی در
باره پیراستن و آراستن نیز بسیار می باشد چیزیکه هست اینکار راهش
چشم پوشی از جهان یا سختی دادن بخود (ریاضت) نتواند بود . چنانکه
نشان دادیم از اینها جز نتیجه وارونه پدید نیاید .

برای نیرومندی روان نخست گام جهان و زندگانی را بدلسان که هست
دانشتن . خدا را شناختن و پیژدگی و توانایی او . و کوچکی و ناتوانی
آدمی در برابر وی می بردن . و نتیجه های نیکی را که از پیروی
خواهاکهای روان تواند برد . چنانکه گرفتن و در پیش چشم داشتن است . آن

سختی که هر کس باید بخورد اینست که در زیست خود جلو آرز و خشم و کینه و خودخواهی و مانند اینها را که عیبهای حائیت بگیرد ، و در هر کاریکه میکند نه تنها در بند خوشی خود بلکه در بند خوشی همه باشد .
 اینها سخنانیست که ما با پلوتینوس - یا پیتر گویم : با بنیادگذار صوفیگری میداویم ، اما صوفیان در این اندازه نیز نایستاده و ناتوانسته اند در گمراهیها پیش رفته اند و ما آمینوی در گفته های آنان نمی یابیم ، آری همه صوفیان دانسته و فهمیده بد ندیده اند ، و گاهی برخی از آنان نیز تنها به پارسایی ساده و جلوگیری از آرز و خودخواهی بس کرده اند که ما را با ایشان سختی نیست ، ولی اینگونه چیزها بسیار کم میبوده ، و صوفیگری رویهمرفته سرچشمه گمراهیهای بسیار بزرگ ، و بدآموزیهای بسیار زهرناک ، و زیانهای تاریخی هتاینده بوده است .

ما در این کتاب که برای همگان نوشته و تا می توانیم به سادگی زبان آن کوشیده ایم نخواسته ایم ، از همه چیز سخن رانیم ، نخواسته ایم از " طلعات " و " شطیحات " نام بریم ، نخواسته ایم از قلندران و کارهای ایشان گفتگو کنیم .

یک نکته دیگری که باید بازم نمایم آنست که صوفیگری امروز " گمراهی ساده ای " نیست ، بلکه " لغزاز سودجویی " نیز هست ، باین معنی صوفیان نه آنکه آمینها را نمی دانند و از راه ندانستن بصوفیگری گرویده اند و بروی آن پستادگی نشان می دهند ، بلکه آنان از این گمراهی سود می جویند ، و این انگیزه آن شده که پس از دانستن نیز دست بر نمی دارند .

خولعید گفت : چسودی می جویند ؟
 ۱۹ . پاسخش آنست که پیران و پیرامونیانشان بی رنج و کوشش زندگی می کنند ، به گفته ابوالعباس اصاب :
 " بی ملک و مال ولایت میدارند ، و بی آلت و کسب روزی می خورند و فلان را می خورند . . . " اکنون در ایران و هندوستان و دیگر جاها چند دستگاهی از اینگونه هست که بی تاج و تخت پادشاهی می کنند و بی هیچ پاسخمی از مردمان " مالیات " می گیرند و در هر یکی از خود آنها گذشته از " پیر " پیرامونیانش نان می خورند و روزگار با خوشی می گذرانند .
 اما پیران ، " صوفیگری " برای بسیاری از ایشان " پناهگاه " است ، برای

آنکه خواستمان روشن گردد می بماند اینجا اندکی از زمینه خود بیرون رفته
یک گفتگوی دیگری برداریم .

این نکته چه از دیده روانشناسی و چه از راه آزمایشهای تفریحی
بیگفتگوست که مردانی که روانشان ناقص است و جلو بدکاریهای خود را نمی
توانند گرفت ، در همافعال روانشان آنان را آسوده نخواهد گذاشت . و
لرزش (یا بگفته خودشان وجدان) همیشه با آنان نگوشت خواهد کرد . از
اینجاست که آنگونه کسان همیشه در جستجوی رفاهی باشند که بدستگیری آن
خود را از ناسودگی بیرون آورند . نیز از اینجاست که تیمور با آن بیادگیری
و خوشنوازی صوفی پافشاری می بوده . صمدخان مرافقه ای با آن
سپاهکارهای ننگ آلودش شیمی بسیار خونگرمی می شمرده میشده . تیمور
که آنهمه خون بیگناهان را مبرخته بیگمان گلفی باخود می لندشیده
ونگوش سخت از درون خود می شنیده و برای او بسیار لذت می دانه که
یکدسته پیران صوفی باشند که بی آنکه بلاخواستی در بازه آن خونریزیها
کنند تنها از اینکه به بدن ایشان میرود و پول باقان میرساند او را نیک و
پاک شناسند و یک دسته شکم پرست در پای سفره او نشسته او را " مروج
دین " خوانند . اینها برای او آتب به آتش ریختن می بود . صمدخان که
مردانی را که در راه آزادی کشور خود کوشیده بودند میکشت ، زبان می
برید . آزادیخواهی را دست بسته جلو سگ میافراخت ، و پس از همه اینها
با صد پستهای نوکری بیگانگان میکرد . چنین کسی هرچه تیره درون بودی
بیگمان گلفی آواز فریاد را از درون خود شنیدی ، و بسیار بجا می بود که
کیش شیمی بگوید : " اگر به تمام حسین گریستی یا به زلفش رفتی همه
گناهات آمرزیده گردد " .

اینست معنی پناهگاه ، و خواستمان آنست که از صوفیگری یا از
گمراهیهای دیگر سودجویی می شود ، که چه پیشروان و چه پیروان از آن
برخورداری می کنند . مثلا بسیاری از سران وزارتخانه ها که جستجو کرده
می بینیم به فلان شمس العرفاء و بهمان عاشقعلیشاه سر سپرده اند . این کار
بی انگیزه ای نیست . این مردان که رشته کارهای کشوری را بدست گرفته
و هرکی جز در پی سود خود نیست و صد سیاهکاری در نهان و آشکار از

هر کدام سر می زند ، بداتسان که روشن گردانیدیم ، بصوفیگری پلک چیزی مانده آن نیاز بسیار می دارند و اینجاست که ما در این چند سال دیده ایم ، بهر یکی از گمراهها که ایراد میگیریم هواداران آنها نخست تا می توانند ایستادگی نشان میدهند و بیهوشی میبردند ، و سپس که دیدند کاری نتوانستند و ایرادها بزبانها افتاد ، جاهای ایراد را اشکوار می کنند و با تنها آن بخشها را کنار می گذارند ، بهر حال خرسندی نمیدهند که آن گمراهی از میان رود و آن دستگاه برافتد .

این کار در باره صوفیگری یک مثل نیکی میدارد ، و آن اینکه چون در ایران جنبش مشروطه برخاست و ایرانیان بدبختی های خود را بیان آورده سرچشمه آنها را می جستند ، در آن میان از صوفیگری نیز نام برده بعنوان اینکه مردم را از پرداختن به کار و زندگی باز می دارد و جهان را در دیده ها خوار میگرداند نكوهشهای بسیار می نوشتند ، و همافا در نتیجه آنست که دیده میشود که بتازگی پیران صوفی سخن خود را دیگر گردانیده اند و میگویند : ' دنیا نیز باید پرداخت ' ، و یک جمله هایی را که در کتابهای عربی بنام امام علی ابن ابیطالب نوشته اند دلیل آورده می گویند مگر مولای ما نفرموده : ' لسمع لدنیاک کائنات قعیش ابداء ولسع لآخرتک کائنات نموت خدا ' ؟ این دلیل را می آورند که صوفیگری با پرداختن به آبادی جهان نامرگوار نیست ، درجهایکه :

نخست : بنیاد صوفیگری بهشم پوشی از جهان و دشمنی با آن بوده و اینست صوفیان خود را در اینجهان سوگوار میدانسته اند و جمله کیود پوشیده سر میتراشیده اند ، کیود پوشیدن و سرتراشیدن در آزمائنها نشان سوگواری سختی می بود که مادران پسر مرده و خواهران برادر گشته شده بآن بر می خاسته اند ، کتابهای صوفیان پر از نكوهش جهلست همیشه آنرا مردار (جیفه) نامیده دامن درچیدن از آنرا بلای هر مرد خدایی می شمارده اند ، در اینباره چندان پانشاری می داشته اند که می نویسند پیرانشان یون با کلابی را که از دیگران با گدایی می گرفته اند برای فردا نگاه ندانسته همان روز بدروشان و دیگران بخشیده یا می میخورانیده اند ، این بوده اندازره دشمنی آنان با جهان و زندگی .

دوم : پایه صوفیگری گفته های پلوتینوس رومی بوده ، آنرا به همبستگی به امام علی بن ابیطالب نتوانستی بود . اینها روزه کاریهاست که صوفیان برای بریدن زبان مردم کرده اند . صوفیان خود دینی نمیداشتند ، ولی چنانکه گفتم در هر کجا که می بودند با کیش مردم آنجا راه میرفتند ، در ایران شیعی می شدند و خود را به امام علی بن ابیطالب می بستند و در هفتاد و سنی می بودند و سلسله خود را به ابوبکر خلیفه می رسانیدند .

بهرحال این یک دست و پایست که در این بیست و سی سال کرده اند و من میدانم در برابر این ایرادهای ما نیز نخست بپناهو خواهند پرداخت و بدولت دست بدمان شده جلوگیری خواهند خواست ، سپس از در پرده کشی در آمده آنچه را که توانند انکار خواهند کرد ، یا خواهند گفت : سلسله ما نبوده پس از همه اینها آن بنشها را که ایراد گرفته شده دیگر خواهند گردانید .

ولی این خود سنگر عوض کردنست ، این دلیلت که آنان نمی خواهند دست از گمراهیهای خود کشند ، دلیلت که این گمراهیها دکلیت و اینست نمیخواهند رها کنند ، بلکه میخواهند بخوابش زمان رنگش را دیگر گردانند ، فراموش نکرده ام که در آغاز جنبش مشروطه دو تبریز واعظی بنزد یکی از سران مشروطه خواهی آمده چنین می گفت : " تبریز به مجلسی رفته بودم نگزاردند بالای منبر روم گفتند دیگر آموخته ها بدرد نمی خورد ، باید از مشروطه سخن راند ، در حالیکه واعظی کابونست که اگر نکنم باید گرسنه بماتم ، اینست آمده ام به من یاددهید از مشروطه سخن براقم ، دیگر چرا بمنبر نروم ؟ " این را با یک سادگی می گفت .

این صوفیان نیز باز با اعمال همان را خواهند گفت ، " صوفیگری کار ماست ، راه روزی ماست ، پناهگاه ماست ، چرا دیگر دست بکشیم ؟ هر کجا پیش بد است بگویند آنجا را دیگر گردانیم . "

پایان

زیرنویسها

- (۱۷) کتاب "داگله" دیده شود .
- (۱۸) کتاب "دین و جهان" دیده شود .
- (۱۹) این جمله ها از کتاب "سیر حکمت در اروپا" برداشته شده .
- (۲۰) دو زمانهای پیشین جمله گوید پوشیدن نشان سوگوار بودن و پرهیز از شادی جشن می بوده . کسبگی یکی از خوششاش می مرده تا دیرگامی گوید میبوشیده همچنین سر تراشیدن همان معنی را میداشته . برخی زندهای شوهر مرده به آن برمی خاسته اند که خود را بدعا گردانده و مردم نشان دهند که از خوشبهای جهان چشم پوشیده اند و دیگر در پی شوهر داشتن نیستند و نخواهند بود . گامی مردها نیز همان رفتار را می کرده اند .
- اما صوفیان گویا در آثار کلا جمله هایی از چشم سفید " صوف " بتن مکرده اند که بهمان شوند صوفی نامیده شده اند . ولی سپس چون خواسته اند نشان دهند که همچون اندوه زدگان چشم از خوشبها پوشیده اند رنگ گوید " یا نیلی " را پذیرفته سرهای خود را نیز تراشیده اند .
- (۲۱) این شعر از حلاج ملا های سوزوروست
- (۲۲) اسرارالتوحید
- (۲۳) کسبگیه صرف عربی را خوانده اند این قاعده را میدانند که از فعل لازم اسم مفعول آورده نشود . " بخی بخی " نیز لازمست و اسم مفعول از آن نتوان آورد .
- (۲۴) هرچه در این کتاب بنام تذکره الاولیاء آورده شده از کتاب دیگر قلم غنی است .
- (۲۵) در این باره کتاب " حافظ چه می گوید " دیده شود .
- (۲۶) در باره خرافاتیان کتابچه " حافظ چه می گوید " دیده شود و در باره باغیان در کتابچه دیگری سخن رانده خواهد شد .
- (۲۷) " دو ناهلری به نلسزا تون دو آند " .
- (۲۸) ولی باغیگری بشرطیکه در جای خود یاد شده از رواج است .
- (۲۹) کتاب " ورجلوتد بنک " بخش یکم دیده شود .